

۱. واقع‌بین باش 3
۲. زنان بدون مردان 6
۳. ستون کافها 9
۴. دو خبر خوب 11
۵. فرصت طلایی 13
۶. کِنِت بلیکلی \_ هیل 17
۷. دوشنبه ده صبح، شهرآرا 20
۸. مهم نیست 22
۹. من کَفِ توأم عزیزم 25
۱۰. بمیر! 26
۱۱. حالا هر جا 27
۱۲. سرد و خالی، با یه خرده ماست! 29
۱۳. مَثِ یه گریه‌ی چاقوچله 33
۱۴. با ما از مهر سخن بگو! 35
۱۵. چه خوب! 38

سی‌وسه درصد نیل سایمون / محمد یعقوبی

(بر اساس نمایش‌نامه‌ی فصل دوم نوشته‌ی نیل سایمون ترجمه‌ی شهرام زرگر)

صحنه دربرگیرنده‌ی دو آپارتمان مجزا از هم است. در یکی از آن‌ها جرج اشنايدر زنده‌گی می‌کند و در دیگری جنی مالونه.

آپارتمان جرج به شیوه‌ی سنتی و راحت تزیین شده - با کاناپه و مبلمانی زیبا، قفسه‌ی کتاب از زمین تا سقف و تصاویری متعدد از او و همسرش بر دیوار.

چیدمان آپارتمان جنی مدرن، زیبا، شاد و جذاب است. علتش هم این است که او خود این‌گونه است.

آنچه دیده می‌شود اتاق نشیمن هر دو آپارتمان است با درهای ورودی‌شان.

## ۱. واقع‌بین باش

آپارتمان جرج اشنایدر. ساعت 30/10 شب است. در باز می‌شود و جرج تو می‌آید. چراغ‌ها را روشن می‌کند. چهل‌ودوساله مردی جذاب و باهوش است که در این لحظه خسته و تکیده به نظر می‌رسد. کیف و چمدان را زمین می‌گذارد، نگاهی به دور و بر می‌اندازد و به سمت میزی می‌رود که نامه‌هایش روی آن قرار دارد. تعداد زیادی نامه روی هم تل‌انبار شده. دست به میان آن‌ها می‌برد و دو سه تا از آنها را توی سطل کاغذهای باطله می‌اندازد. بقیه را با خود می‌برد، می‌نشیند روی صندلی و شروع می‌کند به بررسی آن‌ها.

لئو اشنایدر در حال حمل چمدان دیگر جرج وارد می‌شود. تقریباً چهل‌ساله است. کت جیر به تن، شال به گردن و دستکش به دست دارد.

**لئو:** (در آستانه‌ی در) جرج، این باور نمی‌کنی! یه جای پارک، درست جلوی ساختمون پیدا کردم. تو این چهار سال بار اوله... تو فکر کن این‌جا یه آپارتمان بخرم، دلم نمی‌آد جا پارک از دست بدم. (چمدان را زمین می‌گذارد.) وای خدای من، این‌جا چهار درجه زیر صفره. ووی! چرا این‌جا رُ واسه المپیک زمستونی اجاره نمی‌دی تا خرج و مخارجت دربیاری؟ بخاریت از کجا روشن می‌شه؟ (جرج سرش گرم خواندن نامه‌هاست.) بوی گاز می‌آد. بوی گاز حس نمی‌کنی جرج؟

**جرج:** (سرش را بلند می‌کند.) چی؟

**لئو:** ای بابا!

صدای زنگ تلفن از باندهای صدای صحنه. بازی‌گران فیکس می‌شوند. صدای پیام‌گیر.

①: بله

②: سلام.

①: سلام.

② کار چه‌طور پیش می‌ره؟

①: 22 هزار کلمه‌س. خیلی‌یه دیگه. اگه می‌خوای یه کار 90 دقیقه‌ای بشه، باید خیلی کم بشه. معمولاً یه کار 90 دقیقه‌ای 12 هزار کلمه‌س.

②: نه، من اصرار ندارم 90 دقیقه بشه. هر چی که درست‌ه. ولی اصلن یه چیزی. من امروز رفتم شورای نظارت.

①: خب؟

②: می‌گن چون آقا اعلام کرده امسال سال تولید ملی‌یه، فقط از کارهای ایرانی حمایت مالی می‌شه.

①: یعنی... یه کار دیگه می‌خوای کار کنی؟

②: نه. می‌گن اگه کار بازنویسی کنیم ببریم توی فضای ایرانی دیگه مشکلی

نداره.

سی‌وسه درصد نیل سایمون / محمد یعقوبی

(بر اساس نمایش‌نامه‌ی فصل دوم نوشته‌ی نیل سایمون ترجمه‌ی شهرام زرگر)

①: آخه یه جاهاش خیلی امریکایی‌یه، ایرانی‌بشو نیست.

②: چاره‌ای نداریم. می‌گن امسال برای کار خارجی پول نمی‌دیم.

①: مگه این‌که صبر کنیم تا سال بعد شاید سال گفت‌گو با امریکا نام‌گذاری بشه.

②(می‌خندد.): من تا سال بعد نمی‌تونم صبر کنم. نمی‌خوام نوبت اجرام از دست

بدم.

①: نوبت اجرات از دست نده. یه متن ایرانی کار کن.

②: متن ایرانی توی این زمان کم از کجا پیدا کنم که هم خودم ارزش خوشم بیاد،

هم شورای نظارت باهاش ok باشه؟ اینا با مضمون نمایش‌نامه مشکل ندارن، فقط می‌گن چون خارجی‌یه، هیچ کمک مالی نمی‌کنن.

①: یعنی اگه من جای جرج و لئو، اسم‌های ایرانی بذارم مشکل حله پس؟

②: نه دیگه. خودت خوب می‌دونی وقتی اسم جرج توی متن بشه مثلاً کامبیز،

خیلی چیزای دیگه هم توی متن باید عوض بشه.

**نور.**

آپارتمان پژمان. ساعت 30/10 شب است. در باز می‌شود و پژمان تو می‌آید. چراغ‌ها را روشن می‌کند.

**پژمان:** سلام خونه!

کت به تن و شالی به گردن دارد و یک چمدان چرمی تا خرخره پُر و یک کیفِ اداری به دست. او چهل‌ودوساله مردی جذاب و باهوش است که در این لحظه خسته و تکیده به نظر می‌رسد. کیف و چمدان را زمین می‌گذارد. سپس می‌نشیند و نامه‌هایی را که از صندوق پستی با خودش آورده و ارسا می‌کند.

کیوان با چمدان دیگر پژمان وارد می‌شود. چهل‌ساله به‌نظر می‌رسد. کت جیر به تن، شال به گردن و دستکش به دست دارد.

**کیوان:** (در آستانه‌ی در) از کون شانس آوردم. درست جلوی ساختمون یه جاپارک پیدا کردم. (چمدان را زمین می‌گذارد.) این‌جا چه‌قدر سرده! بخاریت از کجا روشن می‌شه؟ (پژمان سرگرم خواندن نامه‌هاست.)

**پژمان:** (سرش را بلند می‌کند.) چی؟

**کیوان:** (چراغ می‌زیر تحریر را روشن می‌کند.) بخاریت از کجا روشن می‌شه؟

**پژمان:** هان؟

**کیوان:** بخاری کجاس؟

**پژمان:** بخاری؟ چیزه.

**کیوان:** خیلی ممنون. پس چیزه؟

**پژمان:** ترموستات رو دیوار اتاق خوابه.

**کیوان:** (نگاهش می‌کند.) تو حالت خوبه؟

**پژمان:** آره.

**کیوان:** لاغر شدی!

**پژمان:** یکی دو کیلو فقط. خیلی معلوم؟

(بر اساس نمایش‌نامه‌ی فصل دوم نوشته‌ی نیل سایمون ترجمه‌ی شهرام زرگر)

کیوان چمدان را به اتاق خواب می‌برد.

**کیوان:** (برمی‌گردد.) باید حموم ببینی. دوش ول کردی به امان خدا چیکه کنه، پنجره کوچیکه زَم باز گذاشتی. همه‌جا قندیل بسته. چی داری می‌خونی؟

**پژمان:** نامه‌هام.

**کیوان:** چیز جالبی توشه؟

**پژمان:** نه، مگه این‌که نامه‌های تسلیت برات جالب باشه.

**کیوان:** پس چرا این‌قدر با دقت می‌خونی شون؟

**پژمان:** گوش کن! خیلی مهمه. «آقای اشنایدر عزیز، اسم من ماری آن پاترسون<sup>(1)</sup> آقای کسروی عزیز اسم من مریم بازرگان‌ه. ما همدیگه رُ نمی‌شناسیم، ولی من همسر مرحوم‌تون باربارا<sup>(2)</sup> باربارا باربارا باربارا باربارا می‌اومد پیش من. آنوسا خیلی زیبا بود. خون‌گرم‌ترین آدمی بود که توی زنده‌گی‌م باهاش برخورد کردم. جوری که همیشه مشکلاتم باهاش درمیون می‌ذاشتم و اون همیشه با حرف‌های قشنگ و امیدوارکننده‌ش آروم می‌کرد. من دیگه اون چهره‌ی خنده‌رو رُ نمی‌بینم که مثل دختر بچه‌ها جست‌وخیزکنان می‌اومد آرایش‌گاه. این خیلی دردناکه. خدا به شما صبر بده. مریم بازرگان.» (نامه را پایین می‌گذارد. کیوان بی‌آنکه بداند در این لحظه چه بکند، نگاهش می‌کند.) اینوا اصلن واسه چی خوندم؟

**کیوان:** نامه‌ی قشنگی بود. فکر کنم برای همین خوندی‌ش.

**پژمان:** وقتی اون می‌گه دردناکه من چی باید بگم کیوان؟

**کیوان:** (نگاهش می‌کند.) فکر کنم می‌شد یه ماه دیگه هم ترکیه بمونی.

**پژمان:** توقع داشتی برگردم خونه و یادم نباشه دوازده سال ازگار زن داشتتم؟

**کیوان:** من می‌گم قوی باش همین. واقع‌بین باش.

**پژمان:** با این آپارتمان چی‌کار کنم کیوان؟ توش زنده‌گی کنم. واقع‌بین باشم و قوی آره؟ توش زنده‌گی کنم؟ می‌تونم؟

**کیوان:** نه. یه جای جدید برای خودت پیدا کن.

**پژمان:** توی لندن راه می‌افتادم توی خیابونا دنبال باربارا. فروشنده‌ها می‌پرسیدن «چی خواين قریان؟» و من گفتم «نه، این‌جا نیست.» مطمئن بودم اون نمرده. توی لندن منتظر من‌ه. داره این فانتری رمانتیک بازی می‌کنه:

همه‌ی دنیا خیال می‌کنن اون مُرده، ولی ما همدیگه رُ یواشکی توی لندن ملاقات می‌کنیم، می‌ریم به یه آپارتمان، دور از چشم همه و بقیه‌ی عمرمون در خفا ادامه می‌دیم!... چه‌قدر خوب می‌شد اگه واقعیت داشت.

**کیوان:** چه‌قدر خوب می‌شد اگه واقعیت داشت.

**پژمان:** خب، من برگشتم... فصل دوم زنده‌گی پژمان کسروی. از کجا شروع کنم؟

**کیوان:** نمی‌خوای لباس‌ها عوض کنی؟ نمی‌خوای دوش بگیری؟

کیوان پیش می‌رود و او را در آغوش می‌گیرد. چشمانش پر از اشک است.

**پژمان:** من حال خوب می‌شه کیوان. قول می‌دم. فقط یه خُرده بیشتر باید بگذره.

---

1 . Mary Ann Patterson

2 . Barbara

## ۲. زنان بدون مردان

در باز می‌شود و گیتا ستوده وارد می‌شود. چراغ‌ها را روشن می‌کند. حدود سی‌ودو سال سن

دارد. درست پشت سر او دوستش الهام کوشان وارد می‌شود.

**الهام:** چه خونه‌ی خوش‌گلی داری! حالا که جدا شدی با من ازدواج نمی‌کنی؟

**گیتا:** دیگه دلم نمی‌خواد این‌جا زنده‌گی کنم.

**الهام:** چه‌قدر دیگه مونده تا مدت اجاره‌ش تموم بشه؟

**گیتا:** چهارماه.

**الهام:** من جای تو بودم از جام تکون نمی‌خوردم. حوصله‌ی اثاث‌کشی داری؟

**گیتا:** هنوز بوی سیگار گاس (3) توی مشام‌مه. فکر کنم گاس گاس گاس فکر کنم شهرام اومده این‌جا. بوی سیگارش

حس می‌کنم. نکنه اومده بقیه‌ی لباساش برده. (به کمد سر می‌زند.)

**الهام:** آره؟

**گیتا:** آره. لباساش برده.

**الهام:** آگه نمی‌برد، می‌ریختی‌شون دور؟

**گیتا:** نه.

**الهام:** من می‌ریختم‌شون دور. من بودم اصلن کلید درُ عوض می‌کردم که نتونه بیاد تو.

**گیتا:** کلی کتاب نخونده دارم... 22 – Catch 4. کلی کتاب نخونده دارم. کتاب نخونده دارم. نخونده دارم... زنان

بدون مردان<sup>5</sup>. دلم می‌خواد یه بار دیگه بخونمش.

**الهام:** خوشم نمی‌آد.

**گیتا:** خوندی‌ش؟

**الهام:** نه.

**گیتا:** نخونده، خوشت نمی‌آد؟

**الهام:** خودمونیم دیگه. مردا نباشن ما زنا تنهایی چه گُهی بخوریم. قبول کن مردا با همه‌ی حماقت‌شون آگه نباشن

خیلی وضع افتضاح می‌شه.

**گیتا:** این کتاب اصلن مسئله‌ش اینی که تو فکر می‌کنی نیست.

**الهام:** خب پس چه کرمی‌یه که اسمش گذاشته زنان بدون مردان؟

**گیتا:** باید کتاب بخونی.

**الهام:** (از پنجره بیرون را نگاه می‌کند.) وای، خدای من!

**گیتا:** چی شده؟

**الهام:** (پشت پنجره) این زنیکه چه‌قدر خوش‌گل‌ه!

**گیتا:** کی؟ آره. زنیکه‌ی...

**الهام:** خراب‌ه؟

**گیتا:** شهرام کارش همین بود که از پشت پنجره این دید بزنه. فکر کنم زنیکه فهمیده بود، به شهرام نخ می‌داد.

---

3 . Gus

4 رمانی از جوزف هیلر که فیلمی هم بر اساس آن ساخته شد به نام «ماده‌ی 22 را دریاب.» – م –

5 رمانی از شهرنوش پارس‌پور

(بر اساس نمایش‌نامه‌ی فصل دوم نوشته‌ی نیل سایمون ترجمه‌ی شهرام زرگر)

**الهام:** در همین حد؟ مطمئن‌ی اتفاق دیگه‌ای برایشون نیفتاد؟

**گیتا:** شهرام از این عرضه‌ها نداشت.

**الهام:** عجب هیکل معرکه‌ای داره.

**گیتا:** حالا نگو دیگه هی!

**الهام:** تو هم معرکه‌ای عزیزم! زنا جدی‌جدی معرکه‌ن. تعجبی نداره مردا دیوونه‌مون. تا حالا وسوسه شدی با یه زن

خوشگل عشق‌بازی کنی؟

**گیتا:** تو شدی؟

**الهام:** آره. تو چی؟

**گیتا:** شوخی می‌کنی دیگه؟

**الهام:** تو چرا جای جواب از آدم سؤال می‌کنی؟

**گیتا:** مگه چند ساله ما هم‌دیگر ندیدیم؟ نمی‌شه توی این مدت این‌قدر آدم عوض بشه.

**الهام:** خیلی عوض شدم؟

**گیتا:** آره. مدل شوخی‌هات عوض شده.

**الهام:** من شوخی نمی‌کنم. اگه از طرف تو مطمئن باشم سه سوت از کیوان جدا می‌شم می‌آم با تو زنده‌گی

می‌کنم.

**گیتا:** من هم که مطمئن‌ی حاضر بودم باهات زنده‌گی کنم؟

**الهام:** مطمئنم. هنوز هم دیر نشده. از کیوان جدا شم؟ چی می‌گی؟

**گیتا:** تو داری اینا رو می‌گی که من بترسونی آره؟

**الهام:** آخه تو چرا جای جواب از آدم سؤال می‌کنی؟

**گیتا:** اگه همین‌جور بخوای ادامه بدی، باید بری بیرون.

الهام می‌خندد

**الهام:** وای خدای من قیافه‌ت خیلی خنده‌داره.

**گیتا:** تو خیلی عوض شدی. من اون الهام قبلی رو می‌خوام.

**الهام:** حسابی ترسوندمت آره.

**گیتا:** یه حرفی بزن که باور کنم داشتی شوخی می‌کردی.

**الهام:** کیوان یه برادر داره. رمان‌نویسه. خیلی مرد زنده‌گی و زندوستی‌یه. پژمان خیلی خیلی به‌تر از کیوانه.

**گیتا:** خب با اون ازدواج می‌کردی؟

**الهام:** اون موقع زن داشت.

**گیتا:** حالا نداره؟

**الهام:** نه نداره.

**گیتا:** جدا شده ازش؟

**الهام:** چند ماه پیش مرد.

**گیتا:** چرا؟

**الهام:** سرطان خون داشت.

**گیتا:** رابطه‌شون با هم خوب بود؟

**الهام:** خیلی داری سؤال می‌کنی.

**گیتا:** تو چر این‌قدر با سؤال‌کردن مشکل داری؟

**الهام:** خیلی هم‌دیگر دوس داشتن. من تا قبل از این هیچ مردی ندیده بودم که مثل پژمان به‌خاطر از دست دادن

زنش این‌قدر غصه بخوره.

(بر اساس نمایش‌نامه‌ی فصل دوم نوشته‌ی نیل سایمون ترجمه‌ی شهرام زرگر)

**گیتا:** طفلی پڑمان.

**اله‌ام:** یه امتیاز بزرگ هم داره.

**گیتا:** چی‌یه؟

**اله‌ام:** از آتوسا بچه نداره.

**گیتا:** چند سالش بود؟

**اله‌ام:** چند سالش هست.

**گیتا:** آتوسا رُ می‌گم.

**اله‌ام:** سی‌وشیش سال. پڑمان چهل‌ودوسال‌شه. می‌خوای عکس‌ش ببینی؟ (داخل گوشی خود دنبال عکسی از

پڑمان می‌گردد.) دخترکُش نیست، ولی باجذب‌ه‌س. رمان‌نویسه.

گیتا عکس را از داخل گوشی اله‌ام می‌بیند.

**گیتا:** عکس زنش رُ هم داری؟

**اله‌ام:** آره. (در داخل گوشی عکس دیگری را پیدا می‌کند و به گیتا نشان می‌دهد.)

**گیتا:** خیلی خوش‌گل‌ه.

**اله‌ام:** خوش‌گل بود.

**گیتا:** آره. چه لباس شب خوش‌گلی تن‌شه.

**اله‌ام:** خب، حالا چی‌کار می‌خوای بکنی؟

**گیتا:** می‌خوام زنده‌گی کنم، رمان بخونم، نقاشی کنم. شاید هم بشینم رمان بنویسم. خیلی کار دارم.

**اله‌ام:** این پڑمان انگ خودته گیتا. مثل خودت خل و چله. حیفه سگخور بشه. می‌خوام یه شب شام دعوت کنم،

اون رُ هم دعوت کنم. می‌خوام جوری رفتار کنی که وقتی از پیش ما رفتی، درُ که بستی پڑمان بیفته به پای من

و کیوان که واسطه شیم باهات حرف بزنیم که زنش بشی.

**گیتا:** اگه من نخوام چی؟

**اله‌ام:** دارم بهت می‌گم بجنب تا سگخور نشده. اگر هم خوشت نیامد ازش تکلیف من روشن کن که وقت ندارم

براش. برم سراغ جورکردن یکی دیگه واسه تو.

**گیتا:** این‌قدر به فکر من نباش. من جنبه ندارم.

**اله‌ام:** می‌ترسی ازدواج کنی کم‌کار شی آره؟ وقتی بدونن مجردی بیشتر به آدم پیش‌نهاد بازی می‌دن. ولی وقتی

می‌فهمن شوهرداری، انگار جذام داری، کمتر به آدم کار می‌دن.

**گیتا:** من نمی‌دونم چه‌طور فهمیدن که من از شهرام جدا شدم. از وقتی جدا شدیم، از دفترای مختلف زنگ می‌زنن

و بهم پیش‌نهاد کار می‌دن.

**اله‌ام:** آخ اگه من مرد بودم.

به گیتا نزدیک می‌شود.

**گیتا:** چی می‌خوای؟

**اله‌ام:** می‌خوام بغلت کنم.

**گیتا:** گم شو اله‌ام.

**اله‌ام:** می‌خوام خداحافظی کنم برم خونه‌م.

**گیتا:** یعنی چی آدم‌ا برای خداحافظی هم‌دیگه رُ بغل می‌کنن؟

**اله‌ام:** پس تو باور نکردی شوخی کردم؟

**گیتا:** خب، خب.

هم‌دیگر را در آغوش می‌گیرند.

**اله‌ام:** حیف که گفتی دیگه باهات شوخی نکنم.



(بر اساس نمایش‌نامه‌ی فصل دوم نوشته‌ی نیل سایمون ترجمه‌ی شهرام زرگر)

گیتا: دیگه چه حرف زشتی می‌خواستی بگی؟

الهام: حرف دیگه کافی بود. می‌خواستم عمل کنم.

به سوی در خروجی راه می‌افتد.

گیتا: گمشو کثافت لجن!

الهام می‌رود. گیتا هاج و واج روی مبل می‌افتد.

### ۳. ستون کافها

آپارتمان پژمان. حوالی 5 بعدازظهر روز بعد. پژمان پشت کامپیوتر چندان تمرکز ندارد. بلوزی

یقه باز و ژاکتی پشمی به تن و شلوار و دم‌پایی به پا دارد. همچنان که مشغول تایپ کردن

است تلفن به صدا در می‌آید.

پژمان: (در گوشی تلفن) الو... بله... سلام خانم دشتی. بله. پیغام‌تون گرفتم. باعث تأسف شما و آقای نعیمی از

هم جدا شدین... خُب، نه، با هم خیلی صمیمی نبودیم. اون دندون‌پزشک خیلی خوبی‌یه... شام پنج‌شنبه؟

پنج‌شنبه... پنج‌شنبه... من پنج‌شنبه کار دارم... پنج‌شنبه‌ی بعد؟ (زنگ در به صدا درمی‌آید.) خانم دشتی،

می‌شه لطفن یه لحظه گوشی رُ نگه دارین؟ در می‌زنن. (گوشی را کناری می‌گذارد و زیر لب غر می‌زند)

در را باز می‌کند. کیوان تو می‌آید.

کیوان: بشین. باهات حرف دارم.

پژمان: یه دقه صبر کن. دارم با تلفن حرف می‌زنم. (در گوشی تلفن) خانم دشتی؟... گفتین پنج‌شنبه‌ی بعد؟... فکر

کنم اون پنج‌شنبه هم درگیرم، ولی اجازه بدین برنامه‌هاُم یه نگاهی بکنم. الان برمی‌گردم.

گوشی را می‌گذارد و به سمت کیوان می‌رود. پژمان اشاره می‌کند که یعنی تلفن دارد کار

می‌کند.

پژمان: می‌خواه با من قرار بذاره.

کیوان: چند سالش؟

پژمان: (نجواکنان) شوهرش دندون‌پزشک من بود.

کیوان: شوهره طلاقش داده آره؟

پژمان: به‌خاطر یه دختره‌ی بیست سال جوون‌تر از خودش.

کیوان: خودش چند سالش؟

پژمان: دلم می‌خواه گوشی رُ بذاره. دلم نمی‌خواه بهم زنگ بزنه. ببین، احتمالن زن خیلی خوبی‌یه. نمی‌خوام

باهاش بدرفتاری کنم، ولی دلم هم نمی‌خواه باهاش شام بخورم.

کیوان: حالت به‌تر می‌شه اگه من شام ببرمش بیرون؟ اسمش چی‌یه؟ من باهاش حرف بزئم؟

پژمان جلوی‌ش را می‌گیرد.

پژمان: کیوان! (برمی‌گردد به مکالمه با تلفن) خانم دشتی! ببخشید که معطل‌تون کردم... خُب، خانم دشتی، من فکر

می‌کنم همیشه صداقت به‌تر از هر چیزی‌یه... توی این وضعیت خاص من هیچ میل ندارم برم بیرون... یعنی از

نظر روحی آماده‌گی‌ش ندارم... خُب، نمی‌تونم بگم دقیقن چه وقت آماده‌گی دارم... (کیوان نمی‌تواند جلوی

خنده‌اش را بگیرد. بی‌صدا می‌خندد.) بله... بله... خُب، اگه نظرم عوض شد، زنگ می‌زنم... بله. خداحافظ.

(گوشی را می‌گذارد.)

(بر اساس نمایش‌نامه‌ی فصل دوم نوشته‌ی نیل سایمون ترجمه‌ی شهرام زرگر)

**کیوان:** (پا می‌شود) من دلم می‌خواه کمک کنم، ولی الهام درک نمی‌کنه.

**پژمان:** می‌فهمی این زن باید چه دل و جرأتی به خرج داده باشه تا به من زنگ بزنه؟

**کیوان:** به‌خیالت تو اولین یا تنها کسی بودی که اون به‌ش زنگ زده؟ احتمالن اون لیست کامل مشتریای شوهرش داره. اگه به تو زنگ زده، فقط به‌خاطر اینه که رسیده به ستون «کاف»‌ها.

**پژمان:** پس خدا کنه بلخره یکی پیدا کنه و دیگه به من زنگ نزنه؟

**کیوان:** پس چی؟ فکر کردی منتظرت می‌مونه. ساده‌ای؟

**پژمان:** زنا بهم نخ می‌دن کیوان. زیادی توی این کار صریح‌ن. خیلی رُکن. صاف می‌رن سر اصل قضیه. «چه‌طوری؟ من تازه‌گی‌ها بیوه شده‌م.» «یا، «سلام! من جدا شدم»، «من قانونن متارکه کردم» «من غیرقانونی متارکه کردم.» «یه زنه زنگ زد، به خدا قسم فکر کنم شوهرش رفته بود مأموریت، جایی.

**کیوان:** الهام یکی پیدا کرده انگ خودت.

**پژمان:** کیوان، تو دیگه دست از سر من بردار خواهش می‌کنم.

**کیوان:** این یه فرصت استثنایی‌یه پژمان. این دختره یه گنج پنهان‌ه.

**پژمان:** من هنوز حالم بابت گنج پنهان هفته‌ی پیش تو سر جاش نیومده...

**کیوان:** اون خیلی دختر خوبی بود. از کفت رفت.

**پژمان:** ببین! من یه آدم پای‌بند اصول و ساده‌م که میوه می‌خورم و دمپایی پام می‌کنم. چی باعث شد فکر کنی از هم‌چو دختری که موهاش با رگه‌های آبی زیگزاگی رنگ کرده خوشم می‌آد؟

**کیوان:** ولی هیکلش حرف نداشت. قبول کن اون هیکل یه نفر که خیلی به خدا نزدیکه سر هم کرده.

**پژمان:** من سرم خیلی شلوغ‌ه کیوان. من صد صفحه از فیلم‌نامه‌ی جدیدم نوشته‌م و هنوز به قصه‌ش فکر نکردم.

**کیوان:** سلیقه‌ت فهمیدیم دیگه. تو یه زن جدی می‌خوای. این رفیق دوره‌ی دانش‌گاه الهام بوده. می‌خوای صفحه‌ی فیس‌بوکم باز کنم قیافه‌ش ببینی. اگه خوشت اومد، اون وقت قرار می‌ذاریم. خوبه.

**پژمان:** داری می‌ری در پشت سرت ببند کیوان.

**کیوان:** من نمی‌تونم دست رو دست بذارم ببینم برادرم تنهایی یه گوشه‌ای رها شده داره غصه می‌خوره.

**پژمان:** (در حال رفتن به اتاق خواب) کیوان، خواهش می‌کنم! من کارم دارم. پیاده‌روی دارم. کتاب می‌خونم. فیلم تماشا می‌کنم. زنده‌گی‌م پُره.

**کیوان:** می‌خوای تا آخر عمرت مجرد بمونی؟

**پژمان:** نه، ولی نمی‌خوام عجله کنم. من آتوسا رُ آسون به دست نیاوردم. سال‌ها طول کشید تا تونستم پیداش کنم. باید به شیوه‌ی خودم پیدا کنم. از تو به خاطر این‌که به فکر منی خیلی ممنونم، دوست دارم... ولی لطفن تا یه مدت من به حال خودم بذارین. به فکرم نباشین.

#### ۴. دو خبر خوب

آپارتمان گیتا. چمدانی روی کاناپه است و گیتا سرگرم بستن آن است. گوشی تلفن در دست اوست.

**گیتا:** چه‌طوری شهرام؟... مجردی خوش می‌گذره؟... راستی یه جفت از کتون‌های گُهنه‌تُ توی کمد پیدا کردم، لازم‌شون نداری؟... ممنون، می‌تونم برای خرید رفتن بی‌پوشم‌شون... آره، بد نیستم، خوبم. آره، آره، حال خوبه... نه، سه ماه دیگه از کارم توی این سریال ابکی باقی مونده. نه، قرارداد بازی توی سریال 90 قسمتی امضا کرده‌م... تو چی...؟ خُب، مسئله‌ای نیس، تو همیشه گلیمتُ از آب می‌کشی بیرون... خیلی لطف کردی بهم زنگ زدی... خُب، من هم برات آرزوی خوش‌بختی می‌کنم. باز هم بهم زنگ بزن باشه؟ باشه، من هم تماس می‌گیرم...

شروع می‌کند به بستن چمدان. زنگ در به صدا درمی‌آید. گیتا در را باز می‌کند. الهام تو می‌آید.

**الهام:** دو تا خبر خوب.

**گیتا:** دیر کردی. دیگه داشتیم می‌رفتم. هر چی هم به گوشی‌ت زنگ می‌زدم اشغال بود.

**الهام:** ببخشید.

**گیتا:** خب غمِ زدم، حالا می‌تونم بشنوم.

**الهام:** امروز برای یه تِل‌فیلم بهم زنگ زدن، نقش خیلی خوبی بهم پیش‌نهاد شده. رفتم قرارداد امضا کردم.

**گیتا:** مبارک باشه! وای الهام، خیلی خبر خوبی بود!

**الهام:** مجبور شدم به‌شون بگم مجردم. وقتی گفتم از شوهرم جدا شدم، گیتا به جون مامانم یارو چشاش برق زد.

**گیتا:** کار خوبی نکردی دروغ گفتی. کیوان بفهمه چی؟

**الهام:** اگه بفهمه تو گفتی.

**گیتا:** حالا نقش‌ت چی هست؟

**الهام:** نقش یه زنی که شوهرش کتکش می‌زنه و پاش می‌شکونه. تا آخر عمرش باید با چوب‌دستی راه بره. ولی بعد

شوهره دلش براش می‌سوزه و بهش قول می‌ده دیگه هیچ‌وقت کتکش نزنه.

**گیتا:** یعنی توی فیلم هم‌مش باید گریه کنی و کتک بخوری؟

**الهام:** آره. زنه خیلی گناه داره. یه جورایی چهره‌ی واقعی مردا رُ نشون می‌ده. باید یاد بگیرم با چوب‌دستی راه برم.

**گیتا:** اتفاقاً نباید این‌کارُ بکنی. بذار معلوم شه که بلد نیستی. تماشاگر بیشتر باهات هم‌ذات‌پنداری می‌کنه.

**الهام:** آره. خبر خوب بعدی رُ گوش کن.

**گیتا:** گوشم با تو.

**الهام:** پڑمان برادر کیوان که یادته؟

**گیتا:** آره.

**الهام:** یادداشتای فیس‌بوکتُ خونده ازت خیلی خوش‌ش اومده. خیلی کار خوبی کردی کانفرمش کردی. راضی شده که...

(گیتا به بستن چمدان ادامه می‌دهد.)

**الهام:** گوشت با من؟

**گیتا:** من می‌تونم درحالی که دارم چمدونم می‌بندم، به حرف آدم‌ها گوش بدم الهام.

**الهام:** داری کجا میری؟

**گیتا:** خونه.

**الهام:** ما الان کجاییم پس؟

(بر اساس نمایش‌نامه‌ی فصل دوم نوشته‌ی نیل سایمون ترجمه‌ی شهرام زرگر)

**گیتا:** می‌رم کلیولند. کلیولند. کلیولند. کلیولند. کلیولند. کلیولند. کلیولند. می‌رم لاهیجان.  
**اله‌ام:** اتفاقی افتاده؟

**گیتا:** هوس کرده‌م برم توی تخت‌خواب کوچیکِ قدیمی‌م بخوابم.

**اله‌ام:** چند وقت می‌ری؟

**گیتا:** یه چند روزی - شایدم چند هفته.

**اله‌ام:** نمی‌تونی بذاری برای بعد؟ پژمان می‌خواد آخر هفته برای شام من و کیوان و تو رُ دعوت کنه خونه‌ش.

**گیتا:** اله‌ام، چند دفعه باید بهت بگم؟ من فعلاً دل و دماغ دوس‌گرفتن ندارم.

**اله‌ام:** پژمان خودش می‌خواد زنگ بزنه شخصن دعوت کنه.

**گیتا:** تلفنم بهش دادی مگه؟

**اله‌ام:** نه. بدم دیگه؟

**گیتا:** نه!

**اله‌ام:** چرا؟

**گیتا:** شماره تلفنم دادی، آره؟

**اله‌ام:** چند بار بگم نه! اه!

**گیتا:** مرسی.

**اله‌ام:** تو چرا این‌قدر من اذیت می‌کنی؟ کار بدی می‌کنم به فکر توأم.

**گیتا:** اله‌ام جان، من ممنون کاری‌ام که می‌کنی. تو و کیوان خیلی خوبین. شام اون‌شب توی رستوران خیلی بهم چسبید، آدمی رُ هم که آوردی تا با هم آشنا شیم غیرعادی، ولی با محبت بود.

**اله‌ام:** اون که متوجه شدم نپسندیدی‌ش.

**گیتا:** بحث این نیست که نپسندیدم‌ش. اصلن نتونستم ببینم‌ش. طرف دو متر قدش بود. تا صبح داشتم به این فکر می‌کردم که اگه من با اون ازدواج کرده بودم و حامله می‌شدم چی می‌شد؟ زایمانم چند روز طول می‌کشید.

**اله‌ام:** اگه آدم بخواد دنبال عیب بگرده، می‌تونه توی همه‌چی عیب پیدا کنه.

**گیتا:** فکر نکنم مُعذَّب‌بودن با مردی که نشسته‌ش از شهرام بلندتره عیب‌جویی باشه.

**اله‌ام:** تو با همه‌ی آدم‌ها این‌جوری رفتار می‌کنی. همه‌ش داری آدم‌ها رُ سبک‌سنگین می‌کنی.

**گیتا:** من سبک‌سنگین می‌کنم؟

**اله‌ام:** آره، پس چی. یه جوری به آدم زل می‌زنی و با تعجب و از بالا به آدم نگاه می‌کنی آدم اعتمادبه‌نفس‌ش از دست می‌ده. بدبخت اون‌شب مرتب نگاه می‌کرد نکته زیپ شلوارش بازه.

**گیتا:** خیلی خب، اگه این‌قدر رفتارم باعث گرفتاری‌یه، دیگه کاری برای من انجام نده اله‌ام جان تا دیگه از سبک‌سنگین کردن خبری نباشه. لطفن کاری برام نکن.

**اله‌ام:** گیتا، من سردر نمی‌آرم، می‌گی دیگه هیچ‌وقت دوس‌پسر نمی‌گیری؟

**گیتا:** (بالاپوش‌ش را به تن می‌کند.) می‌خوام یه مدت سفت و سخت بچسبم به زنده‌گی مجردی‌م... بقیه‌ی عمرم به کارای حسابی صرف می‌کنم. بخونم، نقاشی کنم، بنویسم. می‌خوام زنده‌گی جنسی‌م به بهترین شکلی که بشه بذارم کنار. نه خیال کنی ناراحت نیستم. یه‌وقتایی به این فکر می‌کنم ممکنه از نظر جسمی آدمی که مدت‌هاست رابطه‌ی جنسی نداره برگرده عقب و دوباره باکره بشه؟ خُب، جوابش پیدا می‌کنم.

## ۵. فرصت طلایی

آپارتمان جرج. حوالی ساعت 9 شب دو هفته بعد. جرج دفتر را نمای تلفن به دست وارد اتاق نشیمن می‌شود. روی میز و دوروبر کاناپه دنبال چیزی می‌گردد، سپس هم‌چنان جستجوگر، به سمت تلفن می‌رود و شماره می‌گیرد.

**جرج** (در گوشی تلفن) الو؟ سلام... لئو خونه‌س؟... چرا هر وقت من زنگ می‌زنم لئو حموم‌ه؟ می‌شه لطفن ازش بپرسی شماره تلفن خانم جنکینز، جرجینز، یا هر چی اسمش هست کجا گذاشته؟ هفته‌ی پیش شماره‌ش برام نوشت، نمی‌دونم کجا گذاشت... جنکینز<sup>(6)</sup> جرجینز...<sup>(7)</sup> (نگاهی به چند کاغذ می‌اندازد.) لئو گفت اون یه خانوم مَسْنَه که توی کتاب‌خونه‌ی دانش‌گاه هاروارد<sup>(8)</sup> کار می‌کرده... نه. یه کار پژوهشی برای کتاب‌ه... می‌شه بپرسی؟ (سکوت و انتظار) آره بگو، می‌نویسم. مرسی. خداحافظ.

شماره تلفن را می‌گیرد. زنگ تلفن در آپارتمان جنی به صدا درمی‌آید. در همان لحظه صدای چرخیدن کلید در قفل در به گوش می‌رسد و به دنبال آن جنی وارد می‌شود. دست می‌برد و کلید چراغ‌ها را می‌زند. بار دیگر زنگ تلفن. جنی چمدانش را به زمین می‌گذارد و گوشی را برمی‌دارد.

**جنی الو؟**

**جرج الو؟** ببخشید اون‌جا منزل... ببخشید نمی‌تونم اسمتون درست بگم... من جرج اشنایدر هستم.

**جنی جرج اشنایدر؟**

**جرج نویسنده.**

**جنی اوه... عجب! بله... جرج اشنایدر.** تلفن من کی به شما داده آقای اشنایدر؟

**جرج:** من برادر لئو اشنایدرم. انگار بهتون گفته بود که خدمتتون زنگ می‌زنم.

**جنی:** ببینید آقای اشنایدر من تازه از فرودگاه رسیدم خونه.

**جرج:** اوه، نمی‌دونستم. متأسفم. می‌شه بعدن بهتون زنگ بزنم؟

**جنی:** خُب... آره، به نظرم ایرادی نداره ولی، خیلی صادقانه بهتون بگم آقای اشنایدر، من این روزها در حال پشت‌سر گذاشتن یه دوره‌ی گذار هستم و تا یه چند وقتی تصمیم ندارم دوس‌پسر بگیرم.

**جرج:** دوس‌پسر؟ لئو بهتون گفته من واسه دوس‌شدن زنگ می‌زنم.

**جنی:** خُب، اون گفت شما زنگ می‌زنین، بنابراین من فکر کردم...

**جرج:** نه، نه. من واسه دوس‌گرفتن زنگ نزدم خانم... ببخشید، من نمی‌تونم اسمتون درست تلفظ کنم.

**جنی:** جنیفر مالونه.

**جرج:** جنیفر مالونه؟... نه، این نیست.

**جنی:** می‌تونم گواهی‌نامه‌ی رانندگی‌م نشون‌تون بدم.

**جرج:** نه، من می‌خوام با خانم... یه خانم جا افتاده‌س، حدودای هشتادوپنج سال.

**جنی:** خُب، شما به‌تر از من می‌دونین چی دل‌تون می‌خواد. خداحافظ.

جنی گوشی را می‌گذارد. چمدانش را برمی‌دارد و به اتاق خواب می‌برد. جرج لحظه‌ای درباره‌ی آنچه پیش آمده فکر می‌کند، بعد نگاهی به کاغذ می‌اندازد و دوباره شماره‌گیری می‌کند. زنگ تلفن آپارتمان جنی به صدا درمی‌آید.

<sup>6</sup> . Jenkins

<sup>7</sup> . Jergins

<sup>8</sup> . Harvard

(بر اساس نمایش‌نامه‌ی فصل دوم نوشته‌ی نیل سایمون ترجمه‌ی شهرام زرگر)

**جنی:** (جواب می‌دهد) الو؟

**جرج:** من.م. دوباره زنگ زدم.

**جنی:** با اون خانوم جا افتاده تفاهم نداشتی؟

**جرج:** حالا فهمیدم شما کی هستین.

**جنی:** خیلی خوش‌حالم که به‌جا آوردین.

**جرج:** به‌هرحال، برای این زنگ زدم چون دلم می‌خواست بدونین من شماره‌ها رو با هم قاتی کردم و نمی‌خواستم فکر کنین به‌تون زنگ نمی‌زدم. زنگ می‌زدم. می‌خواستم بعدن زنگ بزدم، خب حالا زنگ زدم.

**جنی:** واسه دوس شدن؟

**جرج:** نه. فعلم. فکر کردم دست نگره دارم و قبل از این‌که با تلفن بعدی دست به کارشم در مورد تلفن قبلی توضیح بدم.

**جنی:** ببینین، من یه خرده خنگم. این الان کدوم تلفنه؟

**جرج:** این تلفن توضیح اون تلفن اشتباه‌س. تلفن دوستانه بعد از این تلفنه.

**جنی:** شانس آوردم خونم. اگه یه هم‌چین پیغامی رو از پیام‌گیر می‌شنیدم لازم بود یه کارآگاه خصوصی استخدام کنم.

**جرج:** من حقیقت محض به‌تون می‌گم. من چهارده سال ازگار یه تلفن خشک‌وخالی هم به یه خانم خوش‌گل مجرد نزددم. بلد هم نبودم بزدم. اگه ناشی به نظر می‌آم به بزرگی خودتون ببخشین.

**جنی:** به نظر می‌آد اون قدرام ناشی نیستین. مسئله این‌ه که آقای...

**جرج:** جرج صدام کنین.

**جنی:** مسئله این‌ه که... همون‌طور که به فی گفتم به لئو یگه که به شما بگن، من جدن در حال حاضر باید کمی با خودم کنار بیام، اینم کاری‌یه که واسه‌ی چند هفته‌ی آینده داشتم انجام می‌دادم.

**جرج:** درک می‌کنم. راستش من هم داشتم همین کارو می‌کردم. فقط دلم می‌خواست شما رو با تصویر یکی از اون علاقای عقب‌مونده‌ی رمانتیک که با شماره تلفن شما و یه مُشتِ پر پول خُرد توی شهر پرسه می‌زنه تنها بذارم.

**جنی:** حالا که این گفتم، به‌تر می‌خوابم... خیلی از صحبت باهات خوش‌حال شدم... جرج. خداحافظ.

گوشی را می‌گذارد. جرج هم گوشی را می‌گذارد. به آتش‌پزخانه می‌رود. لحظه‌ای فکر می‌کند،

بعد نگاهی به کاغذ می‌اندازد و بار دیگر شماره می‌گیرد. زنگ تلفن آپارتمان جنی به صدا

درمی‌آید. جنی از آتش‌پزخانه بیرون می‌آید، کمی کفری جواب تلفن را می‌دهد.

**جنی:** الو؟

**جرج:** این همون تلفن دوستانه‌س.

**جنی:** فکر کنم یه بلایی سر دستم داره می‌آد.

**جرج:** نتونستم در مورد گفتن این‌که «این همون تلفن دوستانه‌س» مقاومت کنم... جدن بابت این‌که خلوت‌تو به هم

زدم معذرت می‌خوام. خیلی خوب می‌دونم چه حسی داری. در ضمن از صدات هم خوشم اومد و خواستم بگم

«امیدوارم خیلی زود ببینمتون. خداحافظ.»

جرج گوشی را می‌گذارد. جنی، گیر افتاده و مُشتاق، به گوشی نگاه می‌کند، سپس گوشی را

می‌گذارد. زنگ تلفن بار دیگر او را از نیمه‌راه آتش‌پزخانه باز می‌گرداند.

**جنی:** (برمی‌گردد به سمت تلفن) الو؟

خنده‌ای لب‌هایش را از هم باز می‌کند.

**جرج:** ببین، فقط داشتم سعی می‌کردم لهجه‌تون تشخیص بدم. اهل کالیفرنیا ببین؟ از دانش‌گاه یوسی. ال. ای (9)؟

(بر اساس نمایش‌نامه‌ی فصل دوم نوشته‌ی نیل سایمون ترجمه‌ی شهرام زرگر)

**جنی:** توی کلیولند به دنیا اومدم و بنینگتون<sup>(10)</sup> ورمونت<sup>(11)</sup> درس خوندم.

**جرج:** نظرت درباره‌ی اون‌جا چیه؟ من خیلی رازدار بودم.

**جنی:** جایی‌یه که توش متولد شده‌م دیگه.

**جرج:** بنسینگتون؟

**جنی:** کلیولند. رفتم دیدن خانوادم.

**جرج:** خب، من نویسنده‌م.

**جنی:** می‌دونم.

**جرج:** خب، شما چی‌کاره‌ای؟

**جنی:** بازی‌گرم.

**جرج:** لئو به‌م نگفت شما بازی‌گری.

**جنی:** شرمندهم. شغلِ بدی‌یه؟

**جرج:** نه، نه. بازی‌گری می‌تونه خیلی هم خوب باشه.

**جنی:** خُب، این‌که تعارفه، ولی از دید بازت ممنونم.

**جرج:** انگار تو تا‌زگیا جدا شده‌ای؟

**جنی:** آره... تصمیم داری با این قضیه چه‌جوری کنار بیای؟

**جرج:** خُب، مَثِ یه فرصت شغلی. یکریز فضولی می‌کنم.

**جنی:** ببین جرج! من همین الان پام گذاشتم توی خونه. از صبح تا حالام چیزی نخوردم. خیلی از حرف‌زدن باهات لذت بردم، ولی خداحافظ.

گوشی را می‌گذارد و امیدوارانه همان‌جا منتظر می‌ماند. جرج با عجله شماره می‌گیرد. زنگ

تلفن جنی به صدا درمی‌آید و او گوشی را برمی‌دارد.

**جنی:** داشتین می‌گفتین؟

**جرج:** ببین. می‌تونم یه لحظه جدی باشم؟

**جنی:** یه لحظه؟ خُب، آره.

**جرج:** اونا دست از سِرمون برنمی‌دارن.

**جنی:** کیا؟

**جرج:** همونا که خیرمون می‌خوان! لئو و فی. اونا سماجت می‌کنن، هلمون می‌دن، به‌مون سیخونک می‌زنن و ان‌قدر

شماره‌تلفن لای کتابامون می‌ذارن تا دستِ آخر یه دوستی زورکی بذارن رو دستمون.

**جنی:** هیچ‌چی زورکی نمی‌شه. دوس‌گرفتن دست خود آدمه.

**جرج:** فرقی نمی‌کنه... مسئله این‌ه که شما حرفه‌ی پُر جُنُب‌جوشی داری. من هم آدمی‌ام که سرم خیلی شلوغ‌ه و

نیاز به آرامش و بعضی از مشغولیت‌ها دارم. این‌ه که پیش‌نهاد می‌کنم به خاطر پیش‌رفت زنده‌گی‌هامون، هر

چه سریع‌تر با یه قرار ملاقات قضیه رُ فیصله بدیم.

**جنی:** دارین شوخی می‌کنین دیگه؟!

**جرج:** من پیش‌نهاد دوستی نمی‌دم. قرار ملاقات‌های اوّل سومین چیزی‌یه که باعث کَهِیرِزدنِ مردم می‌شه.

**جنی:** خُب، پیش‌نهادتون چی‌یه؟

**جرج:** فقط حرفم تا آخر گوش کنین. اگه هم‌دیگه رُ پنج دقیقه می‌دیدیم چی؟ می‌تونستیم یه سلامی بکنیم، هم‌دیگه رُ

ببینیم، راه‌مون بکشیم بریم دنبال کار خودمون و به لئو و فی بگیم که دلشون خوش باشه مأموریت

<sup>10</sup> . Bennigton

<sup>11</sup> . Vermont

(بر اساس نمایش‌نامه‌ی فصل دوم نوشته‌ی نیل سایمون ترجمه‌ی شهرام زرگر)

زنده‌گی‌شون نتیجه داده.

جنی: خیلی بامزه‌س.

جرج: ولی من صدای خنده نشنیدم.

جنی: چون بامزه‌ی بانمک نیست. بامزه‌ی بی‌نمکه.

جرج: فکر می‌کنی تحمل تمام یه شب معقول‌تره تا یه «سلام و خداحافظ» کوتاه پنج دقیقه‌ای؟

جنی: حالا اگه زد و توی این پنج دقیقه‌ی کذایی از هم خوشمون اومد چی؟

جرج: اون وقت دقیقه‌ی ششم با هم نوشابه می‌خوریم.

جنی: حالا اگه شما از من خوش‌تر اومد و من از شما خوش‌تر نیومد - یا زیونم لال، برعکس - اون وقت چی؟

جرج: خب، اون وقت می‌افتیم توی تندباد حوادث. ببین، اگه پنج دقیقه زیاده، می‌شه بین هر دو دقیقه و نیم یه آنترکت بدیم.

جنی: چرا این‌جا داره برام جذاب می‌شه؟... دوس داشتی این فرصتِ طلایی کی پیش می‌اومد؟

جرج: همین الان چه‌طوره؟

جنی: همین الان؟

جرج: همین الان.

جنی: احمقانه‌س.

جرج: یعنی امکان‌ش نیست؟

جنی: امکان‌ش که هست. ولی احمقانه‌س.

جرج: چرا نه؟ به‌رحال من الان دستم به کار نمیره. هفته‌ی دیگه خیلی دیره. من و خانم یورگنز ممکنه سرمون شلوغ باشه.

جنی: ولی من همین الان از هواپیما پیاده شدم. سر و ریختم مناسب نیست.

جرج: دست به سر و صورت بردن قبول نیست. اون مالِ قرار ملاقات عاشقانه‌س. این فقط یه نظر دیدنه، اون هم محض خاطر لئو و فی.

جنی: محض خاطر لئو و فی، آره؟... خُب، چه عیبی داره.

جرج: کجا همدیگه رُ ببینیم؟

جنی: کجا واقعن؟

جرج: بیرون خوب نیست. همش به این می‌گذره که کی اول خداحافظی کنه و کی اول پره. خیلی ناجوره... خونه‌ی شما چه‌طوره؟

جنی: نه!

جرج: چرا؟

جنی: چراش نمی‌دونم... خیابون هشتاد و چهار شرقی، شماره 386 آپارتمان 12.

جرج: تا 12 دقیقه‌ی دیگه اون‌جام.

جرج گوشه‌ی را می‌گذارد. جنی هم گوشه‌ی را می‌گذارد.



۶. کِنِتِ بلیکلی \_ هیل

آپارتمان جنی. بیست دقیقه بعد. زنگ تلفن به صدا درمی‌آید. جنی از اتاق خواب بیرون می‌آید. بلوز قبلی را درآورده و بلوز دیگری به تن دارد.

جنی: شراب می‌خوری برات بیارم؟

جرج: نه، خیلی ممنون.

جنی: می‌خوام برای خودم بیارم.

جرج: پس برای من هم بیارین.

جنی: (به آشپزخانه می‌رود.) بشین خواهش می‌کنم.

جرج: خیلی ممنون.

ولی نمی‌نشیند. راه می‌افتد به تماشای اطراف. جنی با یک سینی حاوی یک بطری شراب سفید در سطل یخ و دو گیلاس برمی‌گردد. جرج متوجه عکس قاب‌شده‌ای از یک بازی‌کن فوتبال در حین بازی می‌شود.

ایرادی نداره فضولی کنم!

جنی: راحت باش.

جرج: (عکس را برانداز می‌کند.) شما طرفدار فوتبالی؟

جنی: شوهر سابق‌مه. توپ‌گیر خط حمله‌ی تیم نیویورک جایتنتز (12) بود.

جرج: اسمش؟

جنی: گاس هندریکس. (13)

جرج: (نگاهی دیگر به عکس می‌اندازد.) گاس هندریکس؟ عجیبه، یادم نمی‌آد. چه قدر بازی می‌کرد مگه؟

جنی: اوایل سال دوّمش فوتبال کنار گذاشت.

جرج: حالا چی‌کار می‌کنه؟

جنی: یه مدت توی شرکت‌های سرمایه‌گذاری کار کرد، یه مدت توی تجارت مشروب، یه مدت برنامه‌سازی برای تلویزیون، یه مدت آگهی‌های تبلیغاتی ورزشی.

جرج: چه بلندپرواز!

گیلاسی مشروب به او می‌دهد.

جرج: ممنون.

جنی: به سلامتی.

مشروب‌شان را می‌نوشند. جرج به او نگاه می‌کند.

جرج: لئو راست می‌گفت. شما خیلی جذّابی.

جنی: ممنون.

جرج: من کنج‌کاوم. مجبور نیستی به این سؤال جواب بدی... در مورد من چی شنیده‌بودی؟

جنی: دخترکُش نیست، ولی چهره‌ی باهوشی داره.

جرج: بذار راستش بهت بگم. شما اولین زنی نیستی که لئو بهم معرفی می‌کنه. سه نفر دیگه هم بهم معرفی کرد... همه‌شون تشنه‌ی حرف‌زدن. دنبال یه گوش مفت می‌گشتن.

جنی: حالا فهمیدم. برای همین شرط پنج دقیقه به ذهنت رسید.

جرج: احتیاج مادر اختراع دیگه.

(بر اساس نمایش‌نامه‌ی فصل دوم نوشته‌ی نیل سایمون ترجمه‌ی شهرام زرگر)

**جنی:** در موردشون برام حرف بزن.

**جرج:** ای بابا، اونا وصفناپذیرن.

**جنی:** خواهش می‌کنم وصفشون کن.

**جرج:** بسیار خُب. بذار ببینم، اولی‌ش بامبی<sup>(14)</sup> بود. اسمش همه‌چی رُ به آدم می‌گه.

**جنی:** دقیقن.

**جرج:** بعدی‌ش ویلما<sup>(15)</sup> بود. یه دختر آتیش‌پاره.

**جنی:** جدن؟

**جرج:** به خاطر حمل دنیامیت سه سال توی ترکیه زندانی بود... لازمه ادامه بدم؟

**جنی:** نه، فکر کنم اونقدر که لازمه شناختمش.

**جرج:** بعد از اون دیگه هر وقت لئو کسی رُ پیش‌نهاد می‌کرد بند دلم پاره می‌شد... و حالا، بیشتر احساس حماقت

می‌کنم، چون پشت تلفن با شما خیلی سرسری صحبت کردم و حالا روبه‌روم یه خانم جذاب و باهوش و تا

این‌جا که پیداست خیلی خوب نشسته.

**جنی:** این پنج دقیقه پنج دقیقه‌ی من هم هست درست‌ه؟

**جرج:** آره، آره. بخشید.

**جنی:** چه جور کتابایی می‌نویسی؟

**جرج:** اوه، داریم می‌ریم سر معقولات. چه جور کتابایی می‌نویسم؟ واسه گذران زنده‌گی کتابای پلیسی. واسه

آینده‌گان هم رمان‌های حسابی. گذران زنده‌گی‌م حسابی رونق داره، ولی امسال واسه آینده‌گان سال خوبی

نبوده.

**جنی:** چند تا کتابتُ اسم بیر.

**جرج:** از دسته‌ی اول یا دسته‌ی دوم؟

**جنی:** هردوش.

**جرج:** خُب، کتابای پلیسی‌مُ به نام کِنت بلیکلی \_ هیل<sup>(16)</sup> می‌نویسم.

**جنی:** آره! آره! دیده‌م! توی داروخانه‌ها، توی فرودگاه‌ها...

**جرج:** بدبختانه همه‌جا به‌جز کتاب‌فروشی‌ها.

**جنی:** کی این اسمُ برات انتخاب کرد؟

**جرج:** زَنَم. می‌دونی، ناشرم گفت کتابای پلیسی اگه جوری به نظر بیاد که انگار توی انگلستان نوشته شده به‌تر

فروش می‌ره. ما ماه‌عسل‌مون توی لندن گذروندیم و اسم هتل‌مون بلیکلی بود. اسم دربان‌ش هم کِنت بود..

**جنی:** و از دسته‌ی دوم.

**جرج:** فقط دوتاش چاپ شده. فروشش چندان زیاد نبوده.

**جنی:** دوس دارم یه روزی بخونمشون.

**جرج:** چندتا کارتون ازش برات می‌فرستم.

هر دو مشروب‌هایشان را مزهمزه می‌کنند. جرج نگاهی به دوروبر می‌اندازد، سپس رو به او.

من چهل‌ودو سالم شده.

**جنی:** امروز؟

---

Bambi . 14

Vilma . 15

Kenneth Blakely-Hill . 16

جرج: نه، گُلن.

جنی: من سی‌ودو سال‌مه.

هر دو به یکدیگر نگاه می‌کنند. این برای اولین بار است که خوب به هم نگاه می‌کنند.

جرج: خُب. خیلی خوب بود، مگه نه؟ منظورم این‌جوری نگاه کردن به هم‌دیگه‌س.

جنی: من سبک‌سنگینت نکردم.

جرج: خوبه. من هم فضولی نکردم.

جنی: حسّ م می‌گه آدم خیلی جالبی هستی جُرج.

جرج: خُب، توصیه‌ی من این‌ه که - به جسّت اعتماد کن.

جنی: یه کم دیگه نوشابه می‌خوری؟

جرج: نه ممنونم. فکر کنم دیگه به‌تره برم.

جنی: بسیار خُب.

پا می‌شوند.

جرج: نه این‌که دلم نخواد بمونما.

جنی: نه این‌که استقبال نکنما. ولی درک می‌کنم.

جرج: اگه متوجه شده‌باشی انگار خیلی با هم تفاهم داریم.

جنی: متوجه شده‌م.

جرج: با این حساب دلم می‌خواد ترتیب یه قرار ملاقات جدّی رُ بدیم. بین ساعت هفت تا دوازده، ساعت‌های معقول

و منطقی‌تری یه.

جنی: آهان! با لباس آدم‌بزرگا و بَزک‌دوزک؟

جرج: حموم، دوش - همه‌چی.

جنی: خوبه. قرارش بذاریم.

جرج: بذاریم.

جنی: به‌تر نیست بری خونه و این کارُ تلفنی انجام بدی؟

جرج: نه، نه. خطرناکه. ممکنه اشتباهی تلفن بزنم و سر و کارم بیفته به خانم یورگنز... بذار ببینم، امروز چند

شنبه‌س؟

جنی: سه‌شنبه.

جرج: چهارشنبه چه‌طوره؟

جنی: چهارشنبه خوبه.

جرج: می‌تونستی ناز کنی و بندازی‌ش پنج‌شنبه.

جنی: نه. بذاریمش همون چهارشنبه، من هم یه ربع منتظر می‌مونم.

جرج: (در آستانه‌ی در) باشه. خیلی خوش گذشت. از آشناییت خیلی خوش‌حالم جنی.

جنی: من هم همین‌طور جرج.

جرج: باورم نمی‌شه تو رَم همون کسی به‌م معرفی کرد که بامبی و ویلما رُ.

## ۷. دوشنبه ده صبح، شهرآرا

آپارتمان پژمان. بعد از ظهر سه روز بعد. کیوان در اتاق نشیمن قدم می‌زند، جعبه‌ای قرص

خواب از کیفش درمی‌آورد و یکی از آن‌ها را با لیوانی آب می‌خورد.

**کیوان:** افتادی روی تلفن دیگه؟

**پژمان:** (از اتاق‌خواب بیرون می‌آید، پیراهنی یقه‌باز و روی آن ژاکتی به‌تن دارد) تلفن مهمی بود. باید جواب می‌دادم.

**کیوان:** تو حالت خوبه؟

**پژمان:** حرف نداره! معرکه‌س! خیلی وقت بود ان‌قدِ حالم خوب نبود... خیلی خوش‌حالم بهم سر زد.

**کیوان:** خسته به‌نظر می‌آی. رنگ و روت خوب نیست. دی‌شب ساعت یک به‌ت زنگ زد، جواب ندادی.

**پژمان:** چرا یک نصفه‌شب بهم زنگ زد؟

**کیوان:** خوابم نمی‌برد. می‌خواستم باهات حرف بزنم.

**پژمان:** کیوان! من حالم خوبه! همه‌چی آروم، من چه‌قدر خوش‌بختم.

**کیوان:** می‌خواستم در مورد خودم باهات صحبت کنم... من توی دردسر افتادم پژمان.

**پژمان:** چه دردسری؟

**کیوان:** (سر تکان می‌دهد) الهام می‌خواد از من جدا شه.

**پژمان:** (می‌خندد)

**کیوان:** فکر می‌کنی شوخی می‌کنم؟ زنم می‌خواد ازم طلاق بگیره.

**پژمان:** چرا؟

**کیوان:** یه فهرست بلندبالا دلیل برای خودش داره. به‌ش بگو، نشونت می‌ده... اون از فرمِ زنده‌گی من خوش‌ش

نمی‌آد، از شُغلم، رفیق‌ام، اخلاقم، سر و ریختم، سردی‌م. از اینا که بگذریم همه‌چی‌مون در صلح و صفاس.

عجیب‌ها! به‌ش می‌گم «الهام عزیز، یه کافی‌شاپ نشونم بده که سر ساعتِ شیش مغازه‌ش ببندد بره خونه‌ش

باشه.» کار کافی‌شاپ تازه از هفت شب شروع می‌شه.

**پژمان:** اون ازت جدا نمی‌شه کیوان. الان سال‌های‌ساله همین وضعه.

**کیوان:** این دفعه دیگه خیلی جدی‌یه.

**پژمان:** نمی‌ره. ببین کیوان، تو رامحَلِّش پیدا می‌کنی. تو می‌تونی. با اون زبونی که تو داری. کارت درست‌ه.

**کیوان:** این بار نه دیگه... ماجرا این‌ه که من هم دیگه حوصله ندارم واسه‌ی حفظ زنده‌گی‌مون دست‌وپا بزنم. خسته

شدم.

**پژمان:** تو زن خوبی داری، زنده‌گی خوبی داری کیوان. حماقت نکنی از دست‌ش ب‌دی.

**کیوان:** جدن؟ دعوت می‌کنم یه شب بیای توی اتاق‌خواب‌مون بخوابی تا متوجه بشی. مشکل زنده‌گی مشترک این‌ه

که مداوم و تکراری‌یه. هر روز صبح که آدم از خواب پا می‌شه هنوز هست. اگه آدم می‌تونست هرچندوقت

یه‌بار مرخصی بگیره خیلی خوب می‌شد. دو هفته مرخصی. خدمت سربازی هم که بودم همیشه مرخصی که

دادن بعدش برمی‌گشتم... نمی‌دونم. (عقب می‌نشیند) خُب، با یه نفر درِیدل کردم، دلم وا شد... حالا، چی

باعث شده حالت ان‌قدر معرکه باشه!

**پژمان:** (با لب‌خند) این دختره دوست الهام.

**کیوان:** ازش خوشت اومده؟

**پژمان:** ازش خوشم اومده؟ دارم می‌میرم براش.

**کیوان:** حق داری. من اگه زن نداشتم خودم تورش می‌کردم.

**پژمان:** دوشنبه‌ی هفته‌ی بعدت خالی بذار.

**کیوان:** چه خبره؟

(بر اساس نمایش‌نامه‌ی فصل دوم نوشته‌ی نیل سایمون ترجمه‌ی شهرام زرگر)

**پژمان:** ما داریم دوشنبه ازدواج می‌کنیم.

**کیوان:** شوخی‌ت گرفته؟

**پژمان:** ما آزمایش خون دادیم. وقت محضرم گرفتم. دوشنبه ده صبح.

**کیوان:** صبر کن ببینم، صبر کن ببینم، بزن عقب، دوباره بگو. منظورت اینه که دوشنبه می‌خواهی با زنی که همه‌ش یه هفته‌س باهاش آشنا شدی ازدواج می‌کنی؟

**پژمان:** توی این یه هفته ساعت‌ها با هم بودیم و حسابی با هم قاتی شدیم. هرچی رُ می‌خواستیم در موردش بدونم می‌دونم.

**کیوان:** فقط یه هفته‌س می‌شناسی‌ش. پراید که قرار نیست بخری. عجلت واسه چی؟ نترس. جایی نمیره.

**پژمان:** پس چی شد اون «عجب دختر جالبی‌یه؟» کجا رفت اون شور و حال و نشاط و سرزندگی‌ش؟

**کیوان:** نمی‌توننی دندون رو جیگر بذاری ببینی شیش ماه بعد هم هنوز بانشاط و سرزنده‌س یا نه؟

**پژمان:** شیش‌ماه؟ آتوسا رَم فقط شیش هفته بود می‌شناختم، زنده‌گی مشترکمون دوازده سال طول کشید.

**کیوان:** پژمان، تو فعلن شکننده‌ای. در وضعیتی نیستی که هم‌چین تصمیمی بگیری.

**پژمان:** من بیست‌سالم نیست کیوان. از روی هوا و هوس کاری نمی‌کنم که دودش توی چشم خودم و گیتا بره. من

دوس‌ش دارم. دلم می‌خواد باهاش زنده‌گی کنم. خیلی آدم حساس، باهوش، خون‌گرم و باحالی‌یه. هر

دقیقه‌ای که ازش دورم احساس بی‌پناهی می‌کنم. نمی‌خوام از دست بدم‌ش.

**کیوان:** پژمان، تو همیشه توی خیلی از چیزا از من عاقل‌تر بودی. من همیشه استعداد و نظم و ترتیب تو رُ تحسین

کرده‌م. خیلی بهت افتخار می‌کنم. ولی هرچند وقت‌یه بار فرمون‌ت گرفته‌م و هدایت کرده‌م. گمونم نکنم هیچ وقت

پشیمون شده باشی... یه چند ماهی صبر کن. یه شبایی بیارش این‌جا، یه شبایی خودت برو، با هم باشین

ببینم کوکین با هم اصلن؟ خدا رُ شکر باکره هم نیست که بخواد ادا اطوار دربیاره. اُمَل که نیست؟

**پژمان:** دوشنبه 10 صبح، شهرآرا، دفتر ازدواج شماره‌ی 66.

**کیوان:** یه ماه پژمان! به‌خاطر من یه ماه صبر کن.

**پژمان:** که چی بشه؟

**کیوان:** که مجبور نشین بعد سال‌ها مثل من و الهام از هم جداشین. من اگه عجله نمی‌کردم با الهام ازدواج

نمی‌کردم که حالا بخوام ازش جدا شم.

**پژمان:** می‌خوام تا شما دوتا از هم جدا نشدین ما با هم ازدواج کنیم. می‌ترسم تو رُ که ببینه از زنت جدا شدی

روی ازدواج ما تاثیر بذاره.

**کیوان:** خیلی خب، تو یه ماه به‌خاطر من صبر کن، من هم یه ماه به‌خاطر تو صبر می‌کنم. سعی می‌کنم فعلن یه

فکری برای قضیه‌ی خودم و الهام بکنم، هر جور شده یه ماه با هم زنده‌گی می‌کنیم، به‌شرطی که تو و گیتا هم

این‌کارُ به‌خاطر من بکنین. همه‌ی حرفم اینه یه‌خرده نَفَس تُو سینه‌ت نگه‌دار. آدم می‌خواد پراید هم بخره

یه ماه صبر می‌کنه.

**پژمان:** می‌ترسم از دست بدم‌ش کیوان.

**کیوان:** حالا من یه گُهی خوردم گفتم یه شور و حال و سرزندگی توش دیدم. فراموش کن چی گفتم. از نظر تو

ایرادی داره من باهاش صحبت کنم؟

**پژمان:** با گیتا؟

**کیوان:** آره. از نظر تو ایرادی داره ببینمش، تنهایی، و به‌ش بگم در مورد این قضایا چه احساسی دارم؟

**پژمان:** آره، ایراد داره. اون برای ازدواج با من قرار نیست کنکور بده.

**کیوان:** از این می‌ترسی با من موافق باشه؟

**پژمان:** باشه. باهاش صحبت کن. ولی این خط، این هم نشون... نیم ساعت که باهاش حرف بزنی، می‌زنی توی

سرم که چرا تا حالا ش مُعطل کرده‌م.

## ۸. مهم نیست

**کیوان:** ببین گیتا جان...

**الهام:** قیل از این‌که کیوان شروع کنه بگم که من موافق حرفاش نیستم. وظیفه‌مه به عنوان یه دوست بگم که تو حق داری هر وقت دلت خواست بگی بفرمایید بیرون، خودم صلاح خودم می‌دونم.

**کیوان:** خیلی خب! اینا رُگفتی خیالت راحت شد؟

**الهام:** آره. پس چی فکر کردی؟ فکر کردی می‌ذارم هر چی دلت می‌خواد به دوستم بگی. گیتا! من پیشاپیش بابت مسئله‌ای که می‌خواد مطرح کنه، از طرف خودم عذرخواهی می‌کنم.

**کیوان:** مگه چی می‌خوام بگم؟ چرا بی‌خود جوسازی می‌کنی؟

**گیتا:** ببخشید. داستان چیه؟ می‌شه بریم سر اصل مطلب؟

**کیوان:** خرابش کرد دیگه.

**گیتا:** بگو کیوان! لطفن!

**کیوان:** حرفایی که می‌خوام بگم فقط به‌خاطر وابسته‌گی زیاد من به پژمان‌ه. پژمان برای من همیشه الگو بود. آدم‌حسابی فکوفامیل ما پژمان‌ه دیگه، تعارف که نداریم. ولی یه جاهایی ادعام می‌شه من بیش‌تر می‌فهمم. خب، پژمان خیلی احساساتی‌یه. من نیستم. خیلی عاشق‌پیشه‌س. من نیستم.

**الهام:** چرا این‌قدر مقدمه می‌چینی؟

**کیوان:** من و پژمان فقط دو سال با هم تفاوت سنی داریم. تمام جیکوپیک زنده‌گی‌ش می‌دونم. با هر دختری دو کلمه حرف می‌زد عاشقش می‌شد و درجا به‌ش پیش‌نهاد ازدواج می‌داد.

**الهام:** چرا این‌قدر مقدمه می‌چینی؟

**کیوان:** این مقدمه‌ها لازم. باید پژمان بشناسه.

**الهام:** ببین گیتا! می‌خواد بگه تو و پژمان خیلی زود دارین ازدواج می‌کنین.

**کیوان:** می‌خوای من برم بقیه‌ش هم خودت بگو؟

**گیتا:** آره.

**کیوان:** خداحافظ.

**گیتا:** کیوان خواهش می‌کنم.

**الهام:** می‌خواد بگه یه هفته آشنایی خیلی کمه برای ازدواج.

**کیوان:** برای هردوتون. ماجرا تو نیستی. لطفن توجه داشته باش که من هم در آشنایی شما دو تا نقش داشتم. پس خُرده‌برده‌ای با تو ندارم.

**گیتا:** من به پژمان گفتم تا هر وقت اون بخواد صبر می‌کنم. دو هفته، دو ماه... برام مهم نیست چند وقت. اون اصرار داره که دوشنبه بیست‌وسوم باشه.

**الهام:** واقعن می‌ترسی چه اتفاقی بیفته کیوان؟

**کیوان:** (بریده‌ی روزنامه‌ای را از کیف پولش درمی‌آورد) نمی‌دونم... مطمئن نیستم. ببین، من یه موقع واسه یه شرکت بیمه کار می‌کردم و اونا این‌اَما رُ منتشر کردن. البته این توی هر مجله‌ای هست... (می‌خواند) «بزرگترین ضایعه‌ای که می‌تواند برای زن یا مردی اتفاق بیفتد - از منظر تأثیر تکان‌دهنده بر فرد بازمانده - مرگ همسر است. ضایعه‌ی از دست‌دادن والدین، فرزند، شغل، خانه به نظر نمی‌رسد ویران‌کننده‌تر از مرگ همسر باشد.»

**الهام:** یادشون رفته توش بنویسن البته انسان آن‌قدر تواناست که با هر اتفاقی کنار می‌آید.

**کیوان:** ولی این احتیاج به زمان داره.

**الهام:** خب آره، رابطه‌ی پژمان و آتوسا خیلی خوب بود، آره. زمان می‌خواد که...

**کیوان:** اونا خیلی با هم صمیمی بودن. بعد ده سال هنوزم دستِ هم‌دیگه رُ توی خیابون می‌گرفتن. وقتی پژمان

فهمید...

**الهام:** آره، این نکته خیلی مهمه. چون کیوان از سال دوم ازدواج تا حالا حتا یک بار هم دستم توی خیابون نگرفته. چرا واقعن؟

**کیوان:** ببین قول می‌دم از این به بعد بگیرم. به این شرط که تو هم قول بدی پابره‌نه ندویی توی حرفم، موضوع بحثمون عوض نکنی.

**الهام:** آره، من آدم بی‌شعور و مزخرفی‌ام. فقط موندهم چرا طلاق نمی‌دی؟  
**گیتا:** الهام خواهش می‌کنم. بذار حرفش بزنه. ادامه بده.

**کیوان:** چی داشتیم می‌گفتم؟

**گیتا:** وقتی پڑمان فهمید...

**کیوان:** آره، وقتی فهمید آتوسا مریضه، باور نمی‌کرد. آتوسا هم نداشت هیش‌کی بو بیره وضعش وخیمه. حتا بابامان آتوسا نمی‌دونستن. اون آخرا پڑمان به‌شون گفت. به من و الهام هم گفت. ماه‌های آخر آتوسا شروع کرده‌بود به کنارگرفتن. یه وقتایی پڑمان شام دعوت می‌کردیم، می‌اومد شامش زود می‌خورد و برمی‌گشت خونه که مبادا حال آتوسا بد بشه. ما چون آتوسا رُ نمی‌دیدیم نمی‌دونستیم چه‌قدر حالش بده. بعد یه روز صبح پڑمان از بیمارستان بهم تلفن زد و خیلی آروم و راحت گفت «آتوسا مُرد کیوان». من شوکه شدم. فکر می‌کردم وقتی آتوسا بمیره پڑمان درب و داغون می‌شه. از قبل خودم آماده کرده‌بودم برای اون روز. راستش این آرومیش بیشتر نگرانم می‌کرد. این‌که گریه نمی‌کرد. تا می‌تونستم دیدنش می‌رفتم، مرتب به‌ش زنگ می‌زدم تا این‌که یه‌هو چند روز ازش خبر نداشتیم الهام؟

**الهام:** پنج روز

**کیوان:** پنج روز هیچ خبری ازش نداشتیم. جواب تلفن نمی‌داد. به نگه‌بانی ساختمون زنگ زدم، گفتن چند روزه ندیده‌ن. حسابی ترس بزم داشت. پاشدم رفتم اون‌جا. درُ با شاه‌کلید بازکردن و من رفتم تو... دیدم توی اتاق خواب، نشسته جلوی تلویزیون که بی‌صدا روشن بود.

**الهام:** خیس عرق، با پیژامه‌ی کثیف گندگرفته. یه ظرف شیر رو زمین کنارش بود که دیگه فاسد شده‌بود.

**کیوان:** یه سه چهار کیلویی لاغر شده‌بود. به‌ش گفتم «پڑمان! چرا جواب تلفن‌ها رُ نمی‌دی؟ حالت خوبه؟» گفت «خوب. حالم خوبه کیوان.» بعد دستش دراز کرد و دستم گرفت. تازه برای اولین بار بعد مرگ آتوسا من اشکای پڑمان دیدم.

**الهام:** مگه اشکش بند می‌اومد؟

**کیوان:** چند ساعتی گریه کرد. هر کاری می‌کردم چیزی نمی‌خورد. زنگ زدم اورژانس اومد بردنش بیمارستان. ده روز بستری بود. نگران بود بفرستنش آسایش‌گاه، برای همین تن داد به دواکتر و غذا. بعد که مرخص شد، یه هفته‌ای پیش ما بود. از خونه نمی‌رفت بیرون. حتا نمی‌تونستم قانعش کنم یه قدمی بزنه. چند هفته بعدش بردمش پیش یه دکتر روان‌کاو خیلی خوب. یه ماهی می‌رفت پیشش، بعد یه‌هو گفت من دیگه نمی‌رم. اصلن هم نمی‌گفت چرا. به دکترش زنگ زدم. دکتر چی گفت الهام؟

**الهام:** گفت پڑمان داره آگاهانه سعی می‌کنه خوب نشه.

**کیوان:** چون خوب‌شدن معنانش این‌ه که اون آماده‌س آتوسا رُ بی‌خیال شه، اون هیچ نمی‌خواست هم‌چنین اتفاقی بیفته. بعدش یه روز بی‌خبر گذاشت رفت استانبول.

**الهام:** اون هم نه جاهای جدیدش‌ها، فقط جاهایی که قبلن با آتوسا رفته‌بود.

**کیوان:** آره. وقتی هم برگشت به نظر می‌اومد حالش به‌تره. من هم فکر کردم اگه من هم جای پڑمان بودم چی می‌خواستیم. تو بودی چی می‌خواستی؟

**گیتا:** من؟ نمی‌دونم. من...خب، اگه تو بودی چی می‌خواستی؟

**کیوان:** معاشرت.

**گیتا:** آره، درست‌ه.

**کیوان:** خُب، من یکی دو تا دختر بهش معرفی کردم ولی پُژمان مقاومت می‌کرد.

**اله‌ام:** (می‌خندد)

**کیوان:** برای چی می‌خندی؟

**اله‌ام:** به انتخابای تو می‌خندم. عکساشونُ نداری به گیتا نشون بدی حسابی بخندیم.

**کیوان:** خب، من دختری مناسب سلیقه‌ی خودمُ بهش معرفی می‌کردم.

**اله‌ام:** ولی انتخاب منُ ببین! سه سوت عاشقش شد.

**کیوان:** من از همین نگرانم. ببین من شک ندارم تو بهترین زنی هستی که... لطفن توجه داشته باش که من هم در

آشنایی شما دو تا نقش داشتیم. پُژمان خیلی خوش‌شانسه که باهات آشنا شده، ولی من امیدوار بودم این

علاقه‌ی شدید یه‌خُرده دیرتر اتفاق بیفته... منُ ببخش که این‌جور دارم رک حرف می‌زنم. امیدوارم درک کنی

گیتا.

**گیتا:** خیلی دارم سعی می‌کنم.

**کیوان:** به نظر من عاقلانه‌ترین کار، صبر کردن‌ه... برای تموم‌کردن دوره‌ای، قبل از این‌که آدم دوره‌ی جدیدی رُ

شروع کنه. قبول نداری؟

**اله‌ام:** تا کی؟ شاید زمان‌بندی تو غلط باشه.

**گیتا:** ببین کیوان! من می‌دونم دل‌واپسِ برادرتی... ولی شاید بد نبود یه کمی هم ملاحظه‌ی منُ می‌کردی.

**کیوان:** گیتا، خواهش می‌کنم...

**گیتا:** لطفن بهم حق بده عصبانی باشم، انصافن فکر کنم حق داشته‌باشم.

**کیوان:** من این‌جا اومدم با هم حرف بزیم، نیومدم بجنگیم.

**گیتا:** ولی بدترین چیزی رُ که ازش وحشت داشتیم، صاف نشستستی جلوم گفتی.

**کیوان:** این که پُژمان دوسش داشت؟

**گیتا:** بعله!

**کیوان:** این که بعدِ مرگِ آتوسا داغون شد؟

**گیتا:** بعله! بعله! البته خودم می‌دونستم اینُ، الهام یه چیزایی بهم گفته‌بود. ولی دوس‌داشتیم از زبان تو بشنوم. اون

هم درست... وای خدایا! من دارم دوشنبه‌شب اثاث‌کشی می‌کنم می‌رم خونه‌ی اون زن.

**کیوان:** من هم حرفم همین‌ه.

**اله‌ام:** عزیزم! برای چی دوستمُ اذیت کردی؟

**کیوان:** گیتا، تنها دلیل که اینا رُ مطرح کردم این‌ه که احساس مسئولیت می‌کنم.

**اله‌ام:** آره، ببین گیتا! من و کیوان واسطه‌ی این ازدواج شدیم. استثنائاً این یه دفعه رُ من بهش حق می‌دم نگران

باشه.

**گیتا:** تا هر وقت اون بخواد صبر می‌کنم. ولی این انتخاب اون‌ه. اون قرار ملاقات گذاشت. اگه این علامت این

نیست که پُژمان می‌خواد به‌سرعت سلامتیشُ به‌دست بیاره، دیگه نمی‌دونم علامت چی‌ه... کی منُ به‌عنوان یه

آدم قابل‌اعتماد انتخاب کرد؟ من تازه پنج سال روان‌کاوی و یه زنده‌گی زناشویی شکست‌خورده رُ پشت‌سر

گذاشتم. از خوش‌حالی دارم بال درمی‌آرم که پُژمان وارد زنده‌گیم شده... بذارین خیالتونُ راحت کنم.

نیروهایی وجود داره که قدرتش حتماً از واسطه‌های ازدواج هم بیشتره. به‌تون قول می‌دم، حتماً اگه کاری که

داریم می‌کنیم درست نباشه، کاری می‌کنم که درست بشه. من

**کیوان:** ببین گیتا

**گیتا:** من هنوز حرفم تموم نشده کیوان. تو خیلی حرف زدی. حال نوبت من‌ه.

**کیوان:** فقط یه جمله گیتا. بعد تو هر چی می‌خوای بگو.



**گیتا:** خیلی خب. بگو.

**کیوان:** گیتا، من قانع شدم. دیگه نگران نیستم. حالا دیگه می‌فهمم چرا پڑمان عجله داره زود باهات ازدواج کنه. ببخشید. حالا ادامه بده.

**گیتا:** مهم نیست.

## ۹. من کف توام عزیزم

**کیوان:** بریم.

**الهام:** تو برو. من این‌جا می‌مونم.

**کیوان:** من بدون تو نمی‌رم.

**الهام:** چی شد جناب‌عالی قانع شدی اونا با هم ازدواج کنن؟

**کیوان:** این می‌تونه کاری کنه پڑمان آتوسا رُ فراموش کنه.

**الهام:** کف‌شی آره؟

**کیوان:** اگه کف‌ش بودم تو رُ طلاق می‌دادم با اون ازدواج می‌کردم.

**الهام:** هنوز هم دیر نشده. من که از خدامه طلاقم بدی.

**کیوان:** آخه من کف توام عزیزم.

**الهام:** این‌قدر دروغ نگو کیوان! وای من از آدمای دروغ‌گو متنفرم.

**کیوان:** اگه دروغ گفتم پس چرا لب‌خند می‌زنی؟

**الهام:** این به خودم ربط داره.

**کیوان:** قول می‌دم از این به بعد دستت توی خیابون بگیرم.

**الهام:** دیگه دیره برای هم‌چین قول‌هایی.

**کیوان:** تو با این‌جا موندنت من جلوی گیتا ضایع می‌کنی.

**الهام:** آها! می‌خوای برگردم که جلوی گیتا ضایع نشی؟

**کیوان:** تو چرا هر چی من می‌گم تعبیر و تفسیرش می‌کنی؟

**الهام:** اینا می‌خوان با هم ازدواج کنن، بعد ما که واسطه‌ی ازدواج‌شون شدیم داریم از هم جدا می‌شیم. هر کی بشنوه به‌مون به‌موندن.

**کیوان:** خب جدا نشیم که به‌مون نخندن.

**الهام:** برو نمی‌خوام ریختت ببینم.

**کیوان:** اگه نیای من از این در نمی‌رم بیرون.

**الهام:** دیگه دوست ندارم. ازت بدم می‌آد.

**کیوان:** اشکال نداره. مهم اینه که من عاشقت‌م.

**الهام:** وای! تو چه‌طور می‌تونی صاف توی چشم نگاه کنی دروغ بگی؟

**کیوان:** دروغ نمی‌گم. خودت خوب می‌دونی که دروغ نمی‌گم. خوب می‌دونی که دوست دارم. رگم بزخم باور می‌کنی؟

**الهام:** راه عاقلانه‌تری به ذهن نمی‌رسه؟

**کیوان:** بگو چی‌کار کنم که باور کنی؟

**الهام:** جلوی من یه جورری باهاش رفتار کن که بفهمه ازش خوشتر نمی‌آد.

**کیوان:** چرا؟

**الهام:** پس ازش خوشتر می‌آد؟

**کیوان:** آخه برای چی باید باهاش بدرفتاری کنم؟

**الهام:** چون ادعا می‌کنی من دوس داری، من ازت خواستم.

**کیوان:** مگه رفیقت نیست؟ واقعن می‌خوای جلوی تو باهاش بدرفتاری کنم؟

(بر اساس نمایش‌نامه‌ی فصل دوم نوشته‌ی نیل سایمون ترجمه‌ی شهرام زرگر)

**الهام:** چه‌طور جلوی اون با من بدرفتاری می‌کنی؟

**کیوان:** من با تو چه بدرفتاری کردم؟

**الهام:** جلوی اون به‌م بی‌اعتنایی می‌کنی. مخصوصن ازم فاصله می‌گیری انگار می‌خوای به اون بگی ببین من با زنم حال نمی‌کنم.

**کیوان:** من باید شاکی باشم. دست پیش گرفتی پس نیفتی؟ جلوی اون همه‌ش من ضایع می‌کردی. عوض اون بدرفتاری می‌تونستی من بکشی کنار بگی جلوی اون به تو بیش‌تر توجه کنم.

**الهام:** پس قبول داری که به من بی‌اعتنایی می‌کردی؟

**کیوان:** من هم‌چین چیزی گفتم؟ (خودش را می‌زند) من هم‌چین چیزی گفتم؟

**الهام:** این اداطوارا چی‌یه داری درمی‌آری؟

**کیوان:** آدم دیوونه می‌کنی دیگه.

**الهام:** نتیجه می‌گیریم تو نمی‌خوای جلوی من باهاش بدرفتاری کنی آره؟ همه‌ی این خودزنی‌ها برای این‌ه که من کوتاه بیام دیگه؟

**کیوان:** تو چه‌طور می‌تونی این‌قدر دورو باشی الهام؟ تا چند دقیقه پیش داشتی هی قربون‌صدقه‌ش می‌رفتی، حالا ازم می‌خوای بی‌دلیل باهاش بدرفتاری کنم؟

**الهام:** هنوزم دوسش دارم، یکی از به‌ترین رفیقام، ولی خوشم نمی‌آد شوهرم همه‌ش به اون هیزی کنه. (ادای کیوان را درمی‌آورد) گیتا، من قانع شدم. حالا دیگه می‌فهمم چرا پژمان عجله داره زود باهات ازدواج کنه. چرا

واقعن؟ چی شد که یه‌هو قانع شدی؟

**کیوان:** همین که برگشت به‌ش می‌گم فکرم کردم اصلن قانع نشدم. خوبه؟

**الهام:** آها! پس حاضری نیستی جلوی من باهاش بدرفتاری کنی؟

**کیوان:** نه.

**الهام:** آها!

## ۱۰. بمیر!

آپارتمان گیتا. زنگ در به‌صدا درمی‌آید. الهام در را باز می‌کند.

**گیتا:** کیوان کوش؟

**الهام:** می‌شه یه خواهشی ازت بکنم؟

**گیتا:** خواهش می‌کنم.

**الهام:** اگه ازت بخوام یه لطف بزرگ در حقم بکنی، می‌شه آره بگی و هیچی ازم نپرسی؟

**گیتا:** آره.

**الهام:** می‌شه من یه مدت پیش تو بمونم؟

**گیتا:** آره.

**الهام:** مرسی.

**گیتا:** وای! من دارم از فضولی می‌میرم.

**الهام:** بمیر. من که هیچ‌چی به‌ت نمی‌گم.

**گیتا:** بمیرم دیگه؟

**الهام:** خوش گذشت؟

**گیتا:** آره. خیلی آدم باحالی‌یه. مرسی که ما رُ با هم آشنا کردی.

**الهام:** عزیزم!

**گیتا:** فکرش هم نمی‌کردم این‌قدر زود بخوام با یکی دیگه ازدواج کنم.

**الهام:** مطمئن‌ی نباید صبر کنی.

**گیتا:** مطمئن‌م.

(بر اساس نمایش‌نامه‌ی فصل دوم نوشته‌ی نیل سایمون ترجمه‌ی شهرام زرگر)

الهام: دوشنبه؟

کیتا: دوشنبه، 10 صبح.

الهام: بعد چی‌کار می‌خوای بکنی؟ از دوشنبه می‌ری خون‌هی پڑمان زنده‌گی کنی؟

کیتا: آره.

الهام: شاید من این‌جا رُ اجاره کردم.

## ۱۱. حالا هر جا

خانه‌ی پڑمان و گیتا.

کیوان: چرا به گیتا نمی‌گی داستان چی‌یه؟

الهام: تو به پڑمان گفتی؟

کیوان: جرات نمی‌کنم بگم. می‌ترسم بشنوه سخته بزنه.

الهام: الان کجاست؟

کیوان: رفته فیس‌بوک.

الهام: چرا نرفتی خون‌ه؟

کیوان: گفتم که بدون تو نمی‌رم.

الهام: دیوونه! به‌ترین فرصت‌ه خانم ببری خون‌ه.

کیوان: گیتا اون‌جاست؟

الهام: آره.

کیوان: این حرفی رُ که گفتی شنیدی؟

الهام: آره.

کیوان: من برم زیر تریلی اگه دروغ بگی؟

الهام: خدا نکنه!

کیوان: تو که نمی‌خوای سر به تن من باشه. برم زیر تریلی راحت می‌شی دیگه.

الهام: دل‌م نمی‌خواد بلایی سرت بیاد. فقط دیگه نمی‌خوام باهات زنده‌گی کنم.

کیوان: گیتا کجاست؟

الهام: پشت کامپیوترشه. لابد دوتایی‌شون توی فیس‌بوک دارن با هم لاس می‌زنن.

کیوان: تو اون‌جا خوابت می‌بره؟

الهام: نه.

کیوان: من هم این‌جا خوابم نمی‌بره. پیام دنبالت بریم خون‌ه؟

الهام: باید به این‌جا عادت کنم. می‌خوام از دوشنبه که گیتا می‌ره خون‌هی پڑمان، این‌جا رُ اجاره کنم.

کیوان: خودت خوب می‌دونی هیش‌کی پیدا نمی‌کنی اندازه‌ی من دوست داشته باشه.

الهام: نمی‌خوام کسی پیدا کنم. بزرگترین اشتباه زنده‌گی‌م این بود که ازدواج کردم. اگه ازدواج نکرده بودم خیلی

پیش‌رفت می‌کردم. الان مجبور نبودم توی هر تِل‌فِیلِمِ درپیتی بازی کنم. شاید ستاره‌ی سینما می‌شدم. هنوزم

دیر نشده. همین‌که ازت جدا شم بین چه‌قدر پیش‌نهاد بازی توی فیلم به‌م بشه.

کیوان: تو واقعن فکر می‌کنی من طلاقت می‌دم؟ فکر می‌کنی به همین راحتی می‌ذارم بری؟

الهام: فکر کنم از خدات هم هست فقط شهادت نداری اعتراف کنی. هر روز کلی دخترای ترگلورگل می‌آن

کافی‌شاپ...

کیوان: تو مشکلات کافی‌شاپ‌ه؟ ببندمش مشکلات حل می‌شه؟

الهام: نه. مشکل‌م خودتی. نمی‌تونم عوضت کنم. خودت هم که نمی‌تونی عوض بشی. هیش‌کی نمی‌تونه. آدما

(بر اساس نمایش‌نامه‌ی فصل دوم نوشته‌ی نیل سایمون ترجمه‌ی شهرام زرگر)

خیلی هنر کن، بتون خودشون کنترل کن. ولی آخه چه کاری‌یه؟ مگه چه قدر زنده‌ایم که بخوایم خودمون کنترل کنیم. چرا واقعاً؟ من که دیگه نمی‌تونم. تو هم خیلی وقته نمی‌تونی.

**کیوان:** اگه فردا شب نیای خونه می‌دونی چی‌کار می‌کنم؟

**الهام:** چی‌کار می‌کنی؟

**کیوان:** به گیتا می‌گم.

**الهام:** چی می‌گی؟

**کیوان:** بهش می‌گم تو دربارش چی فکر می‌کنی.

**الهام:** داری تهدید می‌کنی؟

**کیوان:** آره.

**الهام:** به حرفایی که گفتم فکر کن. واقعاً چه لزومی داره؟

**کیوان:** تا فردا شب بهت فرصت می‌دم. فردا شب زنگ بزنم خونه نباشی به گیتا می‌گم.

**الهام:** به حرفایی که گفتم فکر کن. خواهش می‌کنم بگو که به حرفام فکر می‌کنی.

**کیوان:** به روح مادرم به گیتا زنگ می‌زنم.

**الهام:** چند وقت پیش توی روزنامه خوندم توی... فکر کنم... نروژ... نمی‌دونم یه جایی... وقتی یه زن و مرد می‌خوان

از هم جدا شن، دولت بهشون پول می‌ده یه بار دیگه برن جایی که ماه‌عسلشون رفته بودن، برن همون مدت

ماه‌عسلشون با پول دولت با هم باشن، بعد که برگشتن اگه باز هم اصرار داشته‌باشن جدا شن، اون وقت

دادگاه به درخواست طلاقشون رسیده‌گی می‌کنه.

**کیوان:** خیلی پیش‌نهاد خوبی‌یه. هستم. تو فردا شب برمی‌گردی خونه، فردای روزی که پژمان و گیتا ازدواج کردن،

بریم آنتالیا.

**الهام:** من فردا شب بر نمی‌گردم خونه.

**کیوان:** برمی‌گردی.

**الهام:** مگه قرار نشد با هم بریم آنتالیا؟

**کیوان:** تا اون موقع هم‌دیگه رُ نبینیم؟

**الهام:** آره.

**کیوان:** دوشنبه چی؟ توی مراسم ازدواج این دوتا قراره با من قهر باشی؟

**الهام:** نه.

**کیوان:** فرداش هم می‌ریم آنتالیا؟

**الهام:** وای نه! نمی‌خوام بعد از دوشنبه باز هم ببینمت.

**کیوان:** بیا مثل نروژی‌ها اگر هم می‌خوایم جدا شیم، باحال جدا شیم.

**الهام:** مطمئن نیستم نروژ بود یا یه جای دیگه.

**کیوان:** حالا هر جا.

**الهام:** دیگه دوست ندارم کیوان.

**کیوان:** بذار بریم همون هتل‌ی که ماه‌عسل رفته بودیم، بعدش اینا رُ بگو.

**الهام:** شاید نتونم پیام.

**کیوان:** ایرانی‌بازی درنیار عزیزم. نروژی فکر کن.

**الهام:** مسخره‌بازی داری درمی‌آری؟

**کیوان:** می‌خوام الان زنگ بزنم بلیت بگیرم.

**الهام:** ممکنه کارم تا اون موقع تموم نشه. اگه فیلم‌برداری تموم بشه می‌تونم پیام.

**کیوان:** کی معلوم می‌شه که من بلیت بگیرم؟

**الهام:** پس فردا.

(بر اساس نمایش‌نامه‌ی فصل دوم نوشته‌ی نیل سایمون ترجمه‌ی شهرام زرگر)

## ۱۲. سرد و خالی، با یه خرده ماست!

آپارتمان پژمان. حوالی 8 شب یک هفته بعد. صدای غرش رعد و در پی آن بارش باران. در باز می‌شود. پژمان در حال حمل چمدان و چند ساکِ حصیری وارد می‌شود. سر و وضعش کثیف و گل‌آلود است. گیتا به دنبالش تو می‌آید. چمدانی به دست و ساکی به دوش دارد که از آن یک کلاه حصیری و چیزهایی خریداری شده از ترکیه آویزان است. آنها را تالاب به زمین می‌اندازد و می‌رود به سمت کاناپه و خسته و کوفته، با پاهایی از هم گشاده می‌افتد روی آن. پژمان دسته‌ی نامه‌هایی را که داخل صندوق پستی بوده برداشته، می‌نشیند و با دقت نامه‌ها را بررسی می‌کند. هر دو ساکت‌اند و تا حدی فضای تنش بین‌شان حاکم است.

**گیتا:** (به سقف نگاه می‌کند و با حالتی غصه‌دار) ترکیه هم به دنیا می‌اومدیم وضع‌مون بهتر بود. (پژمان نامه‌ای را باز می‌کند و می‌خواند)

**گیتا:** حالا چی می‌شد یه سر می‌رفتیم آنتالیا پیش الهام و کیوان؟

**پژمان:** نمی‌شد. من کار داشتم.

**گیتا:** فکر می‌کنی برگردن از هم جدا شن؟

**پژمان:** نه.

**گیتا:** نگرانم برگردن جدا شن.

**پژمان:** جدا نمی‌شن.

**گیتا:** این‌قدر مطمئن نباش. الهام خیلی مصمم بود. اگه می‌رفتیم آنتالیا من با الهام حرف می‌زدم، راضی‌ش می‌کردم.

**پژمان:** نگران نباش. اون دوتا دارن آنتالیا حال می‌کنن.

**گیتا:** بعد من و تو که ماه‌عسل‌مون بود برگشتیم. این چه ماه عسلی بود آخه؟ خیلی کوتاه بود. من دلم نمی‌خواست برگردیم.

**پژمان:** ببخشید! اجازه می‌دی این نامه‌ها رو بخونیم بعد حرف بزنیم.

**گیتا:** من نامه ندارم؟

**پژمان:** (به او نگاه می‌کند) تو همه‌ش سی‌وهشت تانیه‌س اینجایی.

**گیتا:** حالا قراره همه‌ی نامه‌ها رو بخونی؟

**پژمان:** این نامه‌ی ناشیرمه. ممیزها گفته‌ن یه جاهایی از کتاب باید حذف شه تا اجازه‌ی چاپ بدن.

**گیتا:** خیلی گشنه‌مه. (می‌رود سمت یخچال) یه جایی خوندم آدم با یه نگاه به یخچال کسی، می‌تونه همه‌چی در مورد شخصیتش بفهمه. (در یخچال را باز می‌کند) بعله! وای، اینه مردی که من باهاش ازدواج کردم! سرد و خالی، با یه خرده ماست!

**پژمان:** فردا صبح به بقاله زنگ می‌زنم می‌گم شخصیت‌م پرکنه.

**گیتا:** (می‌خندد) یه قُلپ می‌خورم صاف می‌ره توی مخم.

**پژمان:** توی هواپیما چند تا گیل‌اس خوردی؟

**گیتا:** دوتا.

**پژمان:** چن‌تا؟

**گیتا:** چهارتا.

**پژمان:** هفت‌تا گیل‌اس خوردی.

**گیتا:** شیش‌تا خوردم.

(بر اساس نمایش‌نامه‌ی فصل دوم نوشته‌ی نیل سایمون ترجمه‌ی شهرام زرگر)

**پژمان:** دو تا هم توی فرودگاه می‌شه هشت‌تا.

**گیتا:** باشه هشت‌تا. به‌رحال هفت‌تا نبود. بهم تهمت نزن هفت‌تا خوردم.

**پژمان:** (پا می‌شود) تو مستی گیتا.

(چمدان‌ها و کت‌ها را برمی‌دارد)

**گیتا:** خب، من از هواپیما خوشم نمی‌آد. بهت گفتم دستم بگیر، ولی تو این‌کار نکردی. من هم به‌جاش یه‌خرده شراب خوردم.

**پژمان:** (با کیف‌ها راه می‌افتد به سمت اتاق خواب) من دستت گرفتم. همون وقت هم که دستت گرفته بودم تو شراب من خوردی.

(به اتاق‌خواب می‌رود)

**گیتا:** خب که چی؟ ازم دل‌خوری که شرابت خوردم؟ نکنه بابت این‌که آجیل‌ها هم خوردم دل‌خوری؟ آره؟ تازه آدم‌س‌ها هم جویدم. مجله‌ی تایم‌زی رُ که خریدی قبل از تو خوندم. لابد ناراحتی که قبل از تو خبردار شدم توی دنیا چه خبره.

(گیتا نگاه‌ی گذرا به نامه‌ها می‌اندازد)

**پژمان:** نامه‌ها هم به‌هم‌نریز لطفن.

**گیتا:** من گشنه‌م.

**پژمان:** (شروع می‌کند به باز کردن بسته‌های خریده‌شده) تو که توی هواپیما شام خوردی.

**گیتا:** غذای هواپیما شام نیست. ان‌قدره که آدم نمیره. یالا دیگه، بیا سفارش بدیم پیتزا بیارن.

**پژمان:** من نمی‌خورم.

**گیتا:** باید بخوری. وقتی من گشنه‌م تو هم باید گشنه‌ت باشه.

(بطری کوکاکولا را به سوی پژمان پرت می‌کند.)

**پژمان:** (با خشم خود را کنار می‌کشد) نکن دیگه!

**گیتا:** (از خشم ناگهانی او یگه خورده) ببخشید.

**پژمان:** این شیرین‌کاری‌ها دلیلش اون هفت‌تا گیلاس‌ه؟

**گیتا:** هشت‌تا.

(پژمان به آش‌پزخانه می‌رود. گیتا می‌نشیند، اکنون خشم‌گین است و سعی می‌کند سردر بیاورد)

چه‌گونه اوضاع را سروسامان دهد. پژمان با لیوانی آب در دست برمی‌گردد)

**گیتا:** من از ساعت هشت صبح به بعد هر چیزی رُ امتحان کردم، حتی شیکلک درآوردم بلکه یه لب‌خند خشک‌وخالی ازت تحویل بگیرم.

**پژمان:** چرا یه ساعت سکوت هم امتحان نمی‌کنی؟

(یک قرص جوشان در آب می‌اندازد)

**گیتا:** سکوت اون هم درست موقعی که اتفاقن باید حرف بزنینم که من بفهمم تو اصلن معلومه چه‌ته؟

**پژمان:** آره، حرف که باید بزنینم. خیلی چیزا هست که دلم می‌خواد بگم. ولی ام‌شب نه. تازه رسیدم خونه‌ی عزیز خودم. ترجیح می‌دم برم بخوابم و امیدوار باشم این قرص خواب بتونه کاری رُ بکنه که سازنده‌هاش ادعا می‌کنن.

(راه می‌افتد به سمت اتاق‌خواب)

**گیتا:** ولی من ترجیح می‌دم چیزی رُ که باید بگی الان بشنوم.

**پژمان:** اگه می‌دونستی چی می‌خوام بگم ترجیح نمی‌دادی الان بشنوی.

(بر اساس نمایش‌نامه‌ی فصل دوم نوشته‌ی نیل سایمون ترجمه‌ی شهرام زرگر)

**گیتا:** چه‌طور حرفتُ بزنی و این‌قدر منْ روان‌کاوی نکنی.

(پژمان نگاهش می‌کند، سری تکان می‌دهد، سپس تصمیم می‌گیرد روبه‌روی گیتا بنشیند. گیتا

او را نگاه می‌کند. پژمان به زمین چشم دوخته است.)

**پژمان:** (خیره می‌شود به او) چرا یه‌جوری رفتار می‌کنی انگار ما دو تا هیچ گذشته‌ای بدون هم نداشتیم؟ چرا اصلن چیزی از من نمی‌پرسی؟ من خیلی صبر کردم که تو یه سوآلی درباره‌ی گذشته‌م بکنی تا بهانه‌ای بشه که... من خیلی دلم می‌خواد درباره‌ی گذشته‌ت بدونم. تو واقعن دلت نمی‌خواد؟

**گیتا:** من زیاد کنج‌کاو نیستم پژمان. اگه چیزی هست که دلت می‌خواد بهم بگی، خُب بگو... هر چی هم درباره‌ی گذشته‌م بپرسی من صادقانه بهت می‌گم. ولی آخه عدل شب اولِ زنده‌گی مشترکمون توی این خونه؟

**پژمان:** خودت گفتی ترجیح می‌دی الان.

**گیتا:** آره، درست می‌گی. من چه‌قدر خنگم. خب بپرس.

**پژمان:** شهرام کی‌یه؟ ممنون می‌شم اگه مردی که چند سالِ مهمی از زنده‌گی‌ت باه‌اش گذروندی تا حدودی بشناسم.

**گیتا:** یعنی دقیقن چی باید بگم؟ من هنوز نمی‌دونم چی می‌خوای.

**پژمان:** ماه عسل‌تون چه جوری بود؟ می‌شه لطفن بهم بگی زنده‌گی جنسی‌تون چه‌طور بود؟ الف: خوب، ب: بد، ج: نه خوب نه بد. کدومش؟

**گیتا:** چرا باهام این‌کار می‌کنی؟ سر در نمی‌آرم. انتظار داری وای سَم این‌جا جزئیاتِ دقیقی تعریف کنم از این‌که شهرام توی تخت چه‌طور بود؟ آره؟

**پژمان:** نه، نه، مجبور نیستی.

**گیتا:** آره، می‌دونم. خب، اگه بخوام مقایسه کنم اصلن انگار من توی این همه سال هیچ‌چی در مورد سکس نمی‌دونستم، چون چیزی که بین من و تو اتفاق افتاد چیزی بود که من خوابش هم نمی‌دیدم. نمی‌دونم برای تو چه‌طور بود. اگه کم گذاشتم به حساب ندونستم بذار. ببخشید. من هنوز خجالت می‌کشم درباره‌ش باهات حرف بزنم. ولی اگه بدونم چی‌کار باید بکنم که... تو خوش‌حالت‌تر بشی، اگه بهم بگی، هرچی که ما رُ به هم نزدیکتر کنه من انجامش می‌دم. باید بهم بگی پژمان.

**پژمان:** بی‌خیال گیتا. من می‌رم بخوابم.

**گیتا:** (با فریاد) نه، نمی‌ذارم بری. قرار نیست راحت حرفِ خودتُ بزنی، بعدم راتُ بکشی بری. من چشم‌وگوش بسته یه زنده‌گی مشترکُ به باد دادم. نمی‌خوام این دومی‌ش باشه. لااقل بذار از این یکی یه چیزی یاد بگیرم. بهم بگو چی‌کار بکنم؟

**پژمان:** تو به‌نوبه‌ی خودت خوب عمل می‌کنی.

**گیتا:** بس کن پژمان. چرا جسارتِ تموم‌کردنِ چیزی رو که شروع کرده‌ای نداری. (پژمان می‌خواهد از اتاق بیرون برود، گیتا سدّ راهش می‌شود) سوآل دیگه‌ای نیس؟ (پژمان جواب نمی‌دهد) خیلی خب، حالا من سوآل می‌کنم.

نویت من. ببینم جواب سوآلای منْ می‌دی؟

**پژمان:** خیلی خب.

**گیتا:** برام از اتوسا بگو.

**پژمان:** (نگاهش می‌کند) اون معرکه بود.

**گیتا:** خودم می‌دونم خیلی خوش‌گل بود. به‌اندازه‌ی کافی عکس‌هاش روی در و دیوار دارم می‌بینم. در مورد ماه‌عسل‌تون برام حرف بزن.

**پژمان:** مثل یه قطعه شعر بود. خیلی رؤیایی بود.

**گیتا:** هتلی که توش بودیم همونی بود که با اتوسا توش بودی؟

**پژمان:** آره.

**گیتا:** نکنه اتاقی هم که توش بودیم همون اتاقی بود که با اون بودی؟

**پژمان:** آره.

**گیتا:** لابد در تمام مدت سفر داشتی ماه‌عسل‌ها رو با هم مقایسه می‌کردی؟

**پژمان:** (پاسخ نمی‌دهد.)

**گیتا:** ادامه بدم؟ همین‌جور سوال کنم؟ هنوز هم فکر می‌کنی به‌تره درباره‌ش حرف بزنیم یا توی گذشته‌ی هم‌دیگه سرک نکشیم؟

**پژمان:** من نمی‌خواستم ناراحت کنم.

**گیتا:** ولی این کار کردی پژمان. تو حتمن می‌دونستی آخر این حرفی که پیش کشیدی چی می‌شه. می‌خوام تو رو بیش‌تر بشناسم پژمان. می‌خوام بدونم چرا اولین شب بعد از ازدواج مون توی این خونه این‌جوری‌ش کردی؟ چرا پژمان؟

**پژمان:** نباید بگم.

**گیتا:** خودت سانسور نکن پژمان. من آدم باجنبه‌ای‌ام. دیگه یه چیزایی رو گفتم، اگه ادامه ندی، اگه دیگه نگوی، حس می‌کنم داری بهم توهین می‌کنی. حس می‌کنم داری من بازی می‌دی.

**پژمان:** حس می‌کنم داری سعی می‌کنی با من بزرگوارانه رفتار کنی، این من عصبانی می‌کنه.

**گیتا:** دلت می‌خواد چه‌جوری حرف بزنم؟ بهت توهین کنم؟ گریه کنم؟ سرت داد بزنم؟ شاید هم می‌خوای مثل آتوسا دست به‌سینه وای‌سم جلوت؟ خُب، من آتوسا نیستم. هر چه هم سعی کنم نمی‌تونم آتوسا بشم، نمی‌خوام هم بتونم. من یه آدم دیگم پژمان. این واقعیتِ بپذیر. من آتوسا نیستم.

**پژمان:** (با لحنی تاسف‌بار) نه، تو آتوسا نیستی. کاملن مشخصه.

**گیتا:** (از پا درآمده) می‌تونستی این با لحن به‌تری بگی.

**پژمان:** تو خیلی خوبی گیتا، این‌قدر خوبی که آدم بی‌جنبه باشه، دلش می‌خواد به تو بی‌رحمی کنه. من هم بی‌جنبه‌م، نمی‌تونم جلوی خودم بگیرم.

**گیتا:** داری بهم می‌گی خوب نباشم؟ تا همین الان متوجه نبودم این اشتباهه.

**پژمان:** تو هر کاری بکنی من بی‌اختیار تو رو با آتوسا مقایسه می‌کنم. دوازده سال باهاش زنده‌گی کردم گیتا. می‌توننی با این مسئله کنار بیایی؟

**گیتا:** من درک می‌کنم. باهاش کنار می‌آم.

**پژمان:** عجیبه.

**گیتا:** همین؟ عجیبه؟ تو اصلن خوش‌حال نیستی که من می‌تونم با این مسئله کنار بیام؟

**پژمان:** نه.

**گیتا:** (حیرت‌زده) چرا پژمان؟ برای چی؟

**پژمان:** به‌خاطر این‌که دلم نمی‌خواد ام‌شب خوش‌حالت کنم. دوس ندارم اوقات خوشی داشته‌باشم. فکر نکنم دلم یه ماه‌عسل بی‌نظیر می‌خواست! گیتا، تو یه زنده‌گی آروم و بی‌دغدغه می‌خوای، استحقاق این هم داری با یکی زنده‌گی کنی که اگه محبتی بهت نمی‌کنه، رنجت هم نده. من اون آدم نیستم. حق با کیوان بود. ما نباس این‌قدر زود با هم ازدواج می‌کردیم. هنوز هم دیر نشده. لطفن بگرد برای خودت دنبال یه فوتبالیستِ دیگه. من از هر چیزی که تو از زنده‌گی مشترک می‌خوای به‌دست بیاری و توی وجود من هست رنج می‌برم. از این‌که مجبورم پیش تو خودم کنترل کنم و رنج نبرم رنج می‌برم. از این‌که مجبورم این‌قدر به عمق وجودم چنگ بزنم تا اون دراختیار تو بذارم رنج می‌برم. بیش‌تر از همه از این رنج می‌برم که هر روز باید خودم کنترل کنم که توی روت نگم... خیلی دلم برای آتوسا تنگ شده.

(گیتا عمیقن رنجیده است ولی مقاومت می‌کند که اشک نریزد.)

**پژمان:** من ببخش گیتا. نباید اینا رو می‌گفتم.

**گیتا:** اگه گفتنش باعث شده آروم‌تر بشی کار خوبی کردی گفتمی.

**پژمان:** خواهش می‌کنم این‌جوری با من حرف نزن گیتا. رفتاری کن که باعث شه من هر وقت می‌خوام از این حرفا بزنم چهره‌ی ناراحت بیاد جلوی چشمم و خودم کنترل کنم.

**گیتا:** از من نخواه سرت داد بزنم پژمان، من نمی‌تونم کسی رو که دوس دارم رنج بدم.

**پژمان:** لابد نتیجه می‌گیریم من که دارم رنجت می‌دم دوست ندارم؟

**گیتا:** من درباره‌ی خودم حرف زدم.



### ۱۳. مَثِ یِه گربه‌ی چاقوچله

آپارتمان پژمان. حوالی یک ساعت بعد. پژمان از اتاق خواب بیرون می‌آید. ژاکتی اسپرت به تن، یک بارانی به روی دست و چمدانی پروپیمان با یک کیف اداری در دست دارد. یادداشتی روی میز می‌گذارد و راه می‌افتد به سمت در خروجی.

گیتا وارد می‌شود. حوله‌ی حمام به تن دارد. متوجه پژمان و باروبندیلش می‌شود.

پژمان: از دفتر فیلم زنگ‌زدن گفتن دوشنبه دوباره فیلم‌برداری داری. ام‌شب فیلم‌نامه رُ برات می‌فرستن. کیتا: کجا می‌ری؟

پژمان: سعی کردم توی نامه همه چی رُ برات توضیح بدم. گذاشتمش روی تخت. نمی‌دونم می‌تونم دست‌خطم بخونی یا نه.

کیتا: کجا داری می‌ری؟

پژمان: شیراز. یه بابایی می‌خواد یکی از داستان‌ها م فیلم کنه.

کیتا: کی این پیش‌نهاد داد؟

پژمان: دو هفته پیش.

کیتا: پس چرا به من نگفتی.

پژمان: آخه دو هفته پیش دلیلی نداشت برم.

کیتا: به عهده‌ی خودت می‌ذارم تا منظورت روشن بگی. چند وقت اون‌جا می‌مونی؟

پژمان: نمی‌دونم.

کیتا: کجا اقامت می‌کنی؟

پژمان: این هم نمی‌دونم. به هر حال فکر نکنم یه مدت جدا بودن از هم به‌مون لطمه‌ای بزنه.

کیتا: احتمالاً لطمه‌ش بیشتر از باهم‌بودن چند روز گذشته نیست.

پژمان: به‌هرحال اگه باخبر بودن از من خیلی مهمه، کیوان می‌دونه کجا هستم.

کیتا: خیلی ممنون.

پژمان: (به سمت در به‌راه می‌افتد و با حالتی معذب برمی‌گردد رو به او) فکر نکنم حرف دیگه‌ای داشته باشم. تو چی؟

کیتا: (شانه بالا می‌اندازد) من هم الآن حرفی ندارم.

پژمان: خوش‌حالم کلی پیش‌نهاد کار داری. می‌دونم برات مهمه. این چیزی‌یه که دلت می‌خواد.

کیتا: خوش‌حالم می‌دونم چی دلم می‌خواد... اگه پنج سال پیش این به‌م می‌گفتی، کلی پول که بابت روان‌کاوی پیاده شدم می‌موند توی جیبم.

پژمان: پنج سال پیش سرم خیلی شلوغ بود.

کیتا: داستان زنده‌گی‌مون چه جالب داره می‌شه. خیلی سوسپانس داره. تو بار و بندیل جمع می‌کنی و می‌ری و من با تمام خاطره‌های خودت تنها می‌داری.

پژمان: آره، خیلی پیچیده داره می‌شه.

کیتا: چیزی هست که توی مدتی که نیستی ازش مراقبت کنم؟

پژمان: به‌نظر می‌آد همین الآن‌ش هم داری حسابی ازش مراقبت می‌کنی.

کیتا: من هرچی می‌گم، تو با نکاوته‌ی که داری این‌قدر خوب می‌پیچونی‌ش که آخرش تو قربانیه می‌شی و من گناه‌کاره. شانس آوردی من حاضر جواب نیستم، تو هم مَثِ یِه گربه‌ی چاقوچله، جَسْت می‌زنی روی همین نقطه ضعفم.

پژمان: گربه‌های چاقوچله برای جست‌زدن خیلی کُندن، چون چاقون. ولی متوجه‌ی منظورت شدم.

کیتا: (بسیار خشم‌گین) برو دیگه، لطفن گورت گم کن! اگه قراره بری، برو دیگه! برو! از پرواز جا نمونی. هواپیمای اسرارآمیزت منتظره تو رُ در هاله‌ای از راز بیره به هتل اسرارآمیزت توی یه شهر اسرارآمیز. حتی زنده‌گی‌ت هم داره شبیه یه داستانی جاسوسی وامونده می‌شه.

پژمان: (چمدان را زمین می‌گذارد) یه چند دقیقه‌ای وقت دارم.

کیتا: جالبه، وقتی عصبانی و بددهن می‌شم، جزو معدود دفعاتی‌یه که می‌تونم توجهت جلب کنم... چی بگم که جِدَدَن ناراحت کنه پژمان؟ دلم می‌خواد بنویسم برات بفرستم.

(بر اساس نمایش‌نامه‌ی فصل دوم نوشته‌ی نیل سایمون ترجمه‌ی شهرام زرگر)

(هجوم می‌برد به طرفش و با مُشت می‌زندش. پُژمان می‌گیردش و می‌اندازدش روی کاناپه)

**پُژمان:** حَقّت همین‌ه که بذارم برم.

(راه می‌افتد برود. گیتا به‌سرعت به‌دنبالش می‌دود و چمدان‌ها را از دستش می‌قاپد و به زمین

پرت می‌کند. پُژمان او را به زمین می‌اندازد)

**گیتا:** خودت بهتر از من می‌دونی چی می‌خوای پُژمان... من نمی‌دونم انتظار داری اون‌جا چی گیرت بیاد به‌جز

آدم‌هایی که برات دل دل بسوزونن. می‌دونم که قد تو باهوش نیستم. شاید نتونم تجزیه و تحلیل و نظریه‌پردازی

و ارزیابی درستی در مورد این که چرا این‌جوری رفتار می‌کنیم و این‌جوری واکنش نشون می‌دیم و رنج و گناه

و عشق و تنفر داشته باشم. تو این‌همه کتاب خوندی، نه من... ولی یه چیز می‌دونم. می‌دونم که چه احساسی

دارم. وای سادم این‌جا و دارم تماشا می‌کنم چیزایی رُ که همیشه توی زنده‌گی می‌خواستم تو داری سعی

می‌کنی خراب کنی. دلم می‌خواد با مُشت بکوبم توی صورتت چون تو برای خوش‌بختی هیچ سعی نمی‌کنی.

با این‌حال من دوست دارم پُژمان. تمام نیروم از این می‌گیرم... این‌قدر برام ارزش داری که آمادم تمام فحش

و اهانت و بی‌توجهی تحمل کنم. من نمی‌گم می‌میرم، این حرف گنده‌ای‌یه پُژمان، ولی اگه دوس داری

امتحان کنی، دست به‌کار شو و امتحان کن. اگه دوس داری ترکم کنی، ترکم کن! ولی من از اوناش

نیستم که کنار بکشم. نمی‌دونم می‌تونم تا ابد تحمل کنم یا نه، ولی برای ام‌شب می‌دونم که می‌تونم. برای

هفته‌بعد هم می‌تونم. ماه بعد شاید یه‌خرده احساس ضعف کنم... ولی بذار یه چیزی بهت بگم پُژمان. مهم

نیست در مورد من چی فکر می‌کنی، من نظرم درباره‌ی خودم خیلی مُثبت‌ه - خیلی مثبت‌تر از وقتی که از خونه

فرار کردم و وحشت‌زده اومدم تهران. حالم بهتر از اون موقع‌هاس که شهرام دوی نصفه‌شب می‌اومد خونه تا

فقط لباساش عوض کنه و دوباره بره. بهتر از اون وقتاس که فکر می‌کردم توی اون دنیا کسی برای من نیست،

و خیلی بهتره از شب قبل از ازدواج‌مون که همه‌ش فکر می‌کردم برات کافی نیستم... خُب، حالا می‌دونم

هستم! من فوق‌العادم! من گشته مُرده‌ی خودم! و اگه تو این‌قدر احمقی که آدم معرکه‌ای مَث من بذاری

بری، پس لیاقت هیچ‌چی نداری! دیگه از این‌که از آدم‌ها و ارتباط‌ها فرار کنم خسته‌م. نمی‌خواد هم بهم بگی

چی می‌خوام چون خودم بهت می‌گم چی می‌خوام. من یه خونه می‌خوام، یه خانواده و یه شغل. یه سگ هم

می‌خوام و یه گربه، با سه تا ماهی قرمز. ولی اگه تو اینارم نمی‌خوای، شانست کمتر از بقیه‌س، کمتر از

اونایی که دنبال جواب‌های ساده‌ن. اگه چیزی که می‌خوای توی خونه پیدا نمی‌کنی، شیرجه بزن توی یه

رخت‌خواب دیگه، شاید به خوش‌بختی برسی. شاید! تو هم مَث من از «شاید»‌هایی که این اواخر باهات

برخورد کرده‌م غافلگیر بشی. خُب، من دیگه غافلگیر نمی‌کنه، پُژمان... بعضی‌وقتا نمی‌دونم کی باید صحبت

دُرز بگیرم. عُدُر می‌خوام. دیگه حرفم تموم شد!

(از رمق افتاده، می‌نشیند روی کاناپه)

**پُژمان:** الان دلم می‌خواد تو رُ توی بغلم بگیرم و بگم «خُب، قسمتِ بدش که تموم کردیم گذاشتیم کنار. حالا شام

چی داریم؟» ولی من درگیرم گیتا. یه جایی توی ذهنم درگیره و این داره دیوونه‌م می‌کنه. مشکل من تو نیستی

گیتا، خودم. باور کن درباره‌ی تو نمی‌شه چیزی پیدا کرد که دلم بخواد تغییر کنه... ولی بهم اجازه بده برم.

بذار سعی کنم گیرم رفع کنم. (چمدان‌ش را برمی‌دارد) مواظب خودت باش.

**گیتا:** اگه جواب تلفنم ندی می‌آم هر جا که باشی پیدات می

پُژمان: جواب می‌دم.

**گیتا:** دوست دارم پُژمان. باور کن.

**پُژمان:** (لختی مکث) ما یکی از زیباترین زنده‌گی‌های مشترک به‌مشکل‌برخورده رُ داریم.

بیرون می‌رود. گیتا به سمت در می‌رود تا رفتنش را ببیند. بعد تو می‌آید و در را می‌بندد. نور

می‌رود

**۱۴. با ما از مهر سخن بگو!**

آپارتمان پژمان. در باز می‌شود. پژمان وارد می‌شود و چراغ‌ها را روشن می‌کند. به‌نظر می‌رسد خسته‌ی راه است.

**پژمان:** (چمدانش را زمین می‌گذارد) گیتا؟ گیتا؟

نگاهی به اطراف می‌اندازد، سپس به اتاق خواب می‌رود. کسی در خانه نیست. برمی‌گردد به اتاق نشیمن. در آپارتمان گیتا، او به سمت یخ‌چال می‌رود، سیب‌ی برمی‌دارد، به سمت کاناپه می‌رود و می‌نشیند. پژمان گوشی تلفن را برمی‌دارد و شماره‌ای می‌گیرد.

**گیتا:** الو؟

**پژمان:** سلام.

**گیتا:** سلام پژمان. از هتلت راضی هستی؟

**پژمان:** نه.

**گیتا:** چرا عزیزم!؟

**پژمان:** چرا به من می‌گی عزیزم؟ تو الان باید به من فحش بدی. باید بدترین حرفا رو به من بگی.

**گیتا:** یه دقیقه صبر کن تا بگم چرا. (می‌رود کتابی را برمی‌دارد و از روی آن می‌خواند.) به یکدیگر مهر بورزید اما از مهر بند نسازید. با هم بخوانید و برقصید و شادی کنید ولی یکدیگر را تنها بگذارید، همان‌گونه که تارهای ساز تنها هستند، با آن‌که از یک نغمه به ارتعاش درمی‌آیند.

**پژمان:** شعر گفتی؟

**گیتا:** خوش‌ت اومد؟

**پژمان:** آره.

**گیتا:** اینا رُ جبران خلیل جبران می‌گه.

**پژمان:** اگه تو گفته بودی حالا حالاها برنمی‌گشتم خونه.

**گیتا:** مگه برگشتی؟

**پژمان:** آره.

**گیتا:** تو الان خونه‌ای؟

**پژمان:** آره.

**گیتا:** چرا؟

**پژمان:** نباس برمی‌گشتم؟

**گیتا:** پژمان من خیلی خوش‌حالم ولی... من باور نمی‌کنم تو خونه‌ای. گوشی رُ بذار خودم خونه رُ بگیرم که باورم بشه.

**پژمان:** باشه.

(پژمان گوشی را می‌گذارد. گیتا شماره می‌گیرد. صدای زنگ تلفن. پژمان گوشی را

برمی‌دارد.)

**پژمان:** سلام.

**گیتا:** عزیزم!

**پژمان:** به من نگو عزیزم.

**گیتا:** چی شده پژمان؟ اتفاقی افتاده؟

**پژمان:** نه. تصمیم گرفتم برگردم خونه. به همین ساده‌گی.

**گیتا:** یعنی تو اصلن نرفتی شیراز؟

**پژمان:** نه.

(بر اساس نمایش‌نامه‌ی فصل دوم نوشته‌ی نیل سایمون ترجمه‌ی شهرام زرگر)

**گیتا:** برای چی پژمان؟ من که داشتم با کتاب جبران خلیل جبران خودارضایی می‌کردم تا چند روز دوری‌ت تحمل کنم. هنوز هم دیر نشده. برو پژمان.

**پژمان:** فکر کنم تو خوش‌حال نیستی من برگشتم.

**گیتا:** چرا! خیلی خوش‌حالم ولی فکر کنم کار درستی نکردی رفتی شیراز. مگه اون بابا نمی‌خواد کتابت فیلم‌نامه کنه؟

**پژمان:** اگه خیلی خوش‌حال بودی الان پا می‌شدی می‌اومدی این‌جا.

**گیتا:** من خیلی خوش‌حالم ولی فکر کنم یه مدت باید از هم دور باشیم. خودت این مگه نمی‌خواستی؟

**پژمان:** تو الان با نیومدن می‌خواهی من تنبیه کنی؟

**گیتا:** نه، من فکر می‌کنم تو با من تعارف داری. فکر می‌کنم دلت واسه‌م سوخته رفتی شیراز. حس خوبی ندارم که برگشتی.

**پژمان:** خُب، هر وقت من و آتوسا دعوا می‌شد، من یه کم توی خیابون قدم می‌زدم و بیست‌دقیقه بعد که حالم سر جا می‌اومد برمی‌گشتم خونه...

**گیتا:** من آتوسا نیستم پژمان.

**پژمان:** من بابت رفتارم ازت عذر می‌خوام.

**گیتا:** من اینا رُ نگفتم که تو ازم عذرخواهی کنی.

**پژمان:** خواهش می‌کنم بیا خونه گیتا.

**گیتا:** این گوش کن! «در همراهی خود حداقل را نگاه دارید، و بگذارید بادهای آسمان در میان شما به رقص درآیند. ستون‌های معبد دور از هم ایستاده‌اند، و درخت بلوط و درخت سرو در سایه‌ی یکدیگر نمی‌بالند.»

جبران خلیل جبران من ساخته. من کاملن درکت می‌کنم پژمان. تو احتیاج داشتی یه مدت تنها باشی.

**پژمان:** توی فرودگاه نشستم یه داستان کوتاه نوشتم. بیا این‌جا برات بخونم.

**گیتا:** خیلی خوش‌حالم داستان کوتاه نوشتی. اگه بیش‌تر اون‌جا می‌موندی می‌تونستی رمان بنویسی.

**پژمان:** تو داری ازم انتقام می‌گیری گیتا. داری من تحقیر می‌کنی.

**گیتا:** نه عزیزم! شوخی کرده‌م. پژمان! ببخشید اگه شوخی‌م نابه‌جا بود. تو من می‌بخشی پژمان؟ پژمان! من می‌بخشی؟ بگو من می‌بخشی وگرنه گوشه‌ی رُ می‌ذارم خودم از پنجره پرت می‌کنم پایین.

**پژمان:** تو مستی گیتا؟

**گیتا:** من نمی‌بخشی؟

**پژمان:** من الان می‌آم اون‌جا.

**گیتا:** به خودت زحمت نده این همه راه بیای چون درُ باز نمی‌کنم، رات نمی‌دم. چون می‌خوام تنها باشی پژمان. من کاملن درکت می‌کنم.

**پژمان:** من واقعن ازت عذر می‌خوام گیتا.

**گیتا:** تو خیلی بی‌جا می‌کنی هی ازم عذرخواهی می‌کنی! چرا نمی‌ذاری دلم خوش باشه که تو کار درستی کردی و من هم درکت کردم؟

**پژمان:** من الان راه می‌افتم می‌آم اون‌جا.

**گیتا:** نه پژمان. خواهش می‌کنم گوشه‌ی رُ نذار. داریم با هم حرف می‌زنیم.

**پژمان:** چند تا خوردی؟

**گیتا:** سه... چهارتا فقط.

**پژمان:** تو حالت خوب نیست گیتا. باید پیام بپیش‌ت.

**گیتا:** این گوش کن پژمان: شادی و اندوه از یکدیگر جدا نیستند. این‌دو با هم می‌آیند و هرگاه که شما با یکی از آنان بر سر سفره می‌نشینید به‌یاد داشته‌باشید که آن دیگری در بستر شما خفته‌است.

(بر اساس نمایش‌نامه‌ی فصل دوم نوشته‌ی نیل سایمون ترجمه‌ی شهرام زرگر)

**پژمان:** گیتا من دیوونه‌ی این صدای توأم.

**گیتا:** خیلی جاها رُ علامت زده بودم که وقتی برگشتی برات بخونم. ولی فکر نمی‌کردم این قدر زود برگردی.

**پژمان:** بیا این‌جا برام بخون گیتا.

**گیتا:** مهر در همان دمی که تاج بر سر شما می‌گذارد شما را مصلوب می‌کند. همچنان که می‌پروراند، هرس می‌کند.

**پژمان:** خواهش می‌کنم گیتا بیا این‌جا.

**گیتا:** آن‌گاه زنی که کودکی در آغوش داشت گفت با ما از فرزندان سخن بگو. و او گفت: شما می‌توانید مهر خود را به آن‌ها بدهید، اما نه اندیشه‌هایتان را. شما می‌توانید تن آن‌ها را در خانه نگاه دارید، اما نه روح‌شان را. شما می‌توانید بکوشید تا مانند آنان باشید اما مکوشید تا آن‌ها را مانند خود سازید، زیرا که زنده‌گی واپس نمی‌رود و در بند دی‌روز نمی‌ماند.

**پژمان:** پس من می‌آم اون‌جا. باید جلوی تو وای‌سَم. جلوت زانو بزنم بگم من ببخش گیتا. من می‌بخشی؟

**گیتا:** شما فقط آن‌گاه می‌توانید آزاد باشید که حتا آرزوکردن آزادی را هم بندی بر دست و پای خود ببینید. مگر آن چیزهایی که باید دور بیندازید تا آزاد شوید پاره‌های وجود شما نیستند؟

**پژمان:** بذار پیام اون‌جا برام بخون. تو خیلی خوب می‌خونی گیتا.

**گیتا:** وگر فرمان‌روای خودکامه‌ای‌ست که می‌خواهید از تخت سرنگونش کنید نخست آن تختی را که در درون شما دارد از میان ببرید. زیرا چه‌گونه خودکامه‌ای می‌تواند بر آزاده‌گان و سرفرازان فرمان براند مگر با خودکامه‌گی سرشته در آزادی آن‌ها.

**پژمان:** من می‌خوام گوشه‌ی رُ بذارم پیام اون‌جا. اگه تو همین‌جور بخونی روم نمی‌شه گوشه‌ی رُ بذارم.

**گیتا:** بسیاری از دردهایتان را شما خود برگزیده‌اید.

**پژمان:** نمی‌خوام رفتار بی‌ادبانه‌ای بکنم گوشه‌ی رُ بذارم. به‌اندازه‌ی کافی باهات بدرفتاری کردم.

**گیتا:** مگوئید «حقیقت را یافته‌ام». بگوئید: «حقیقتی را یافته‌ام.»

**پژمان:** دارم گوشه‌ی رُ می‌ذارم ببخشید.

گوشه‌ی را می‌گذارد که از خانه بیرون برود. گیتا شماره‌ای می‌گیرد. صدای زنگ تلفن. پژمان

گوشه‌ی را برمی‌دارد.

**پژمان:** الو!

**گیتا:** دوست تو نیاز برآورده‌ی دوست. سفره‌ی نان تو و آتش اجاق دوست. زیرا که گرسنه سراغ او می‌روی و نزد او

آرام و صفا می‌جویی. و زنه‌ار که از هر آن‌چه داری به‌ترینش را به دوست بدهی. اگر او را باید که جزر

روزی تو را ببیند، بگذار که مد آن را هم بشناسد.

**پژمان:** گیتا، من دارم می‌آم. اگه درُ باز نکنی بلندبلند صدات می‌زنم که همه بفهمن چه بلایی داری سرم می‌آری.

تو زنی می.

**گیتا:** آن چه‌گونه دوستی‌ست که برای سوزاندن وقت خود سراغش می‌روی؟ سراغ دوست مرو مگر برای خوش‌کردن

وقت. زیرا کار او این است که نیاز تو را برآورد نه آن‌که خالی درون تو را پرکند.

**پژمان:** دارم گوشه‌ی رُ می‌ذارم، ببخشید.

گوشه‌ی را می‌گذارد. گیتا جرعه‌ای دیگر می‌نوشد.

## ۱۵. چه خوب!

آپارتمان گیتا. صدای زنگ در. گیتا با کمی تردید و تاخیر در را باز می‌کند.

پژمان: سلام گیتا.

گیتا: سلام عزیزم!

پژمان: به من نگو عزیزم. بهم فحش بده.

گیتا: (آواز می‌خواند.) یه کم فحش بده، فحش‌کش م‌کن.

تحت‌تاثیر قرار نگیر دادا، گوش نکن.

پژمان: نشسته بودم توی فرودگاه منتظر بودم اعلام کنن کی بریم سوار هواپیما شیم، یه‌هو یاد سوآلی افتادم که

دکتر پارسا بهم گفته بود هر وقت با مشکلی روبه‌رو شدم از خودم بیرسم.

گیتا: (آواز می‌خواند.) یه کم فحش بده، فحش‌کش م‌کن.

تحت‌تاثیر قرار نگیر دادا، گوش نکن.

پژمان: نمی‌خواهی بدونی چه سوآلی؟

گیتا: چه سوآلی عزیزم!

پژمان: خواهش می‌کنم به من نگو عزیزم. لایقش نیستم.

گیتا: چه سوآلی کثافت‌گه!

پژمان: سوآل اینه «بیش‌ترین چیزی که می‌ترسی اتفاق بیفته چی‌یه، اگه...»

گیتا: اگه چی آشغال ترسو؟

پژمان: این‌ه که از خودم پرسیدم، «پژمان، بیش‌ترین چیزی که می‌ترسی اتفاق بیفته چی‌یه اگه برگردی خونه...»

پیش گیتا... و دوباره زنده‌گی‌تون از سر بگیرین؟» و جوابش خیلی ساده بود... خوش‌حال می‌شم! من از

خوش‌بختی می‌ترسم.

گیتا: (با چشمان پر از اشک) خوش‌حالم این خودت فهمیدی عزیزم!

پژمان: من ببخش گیتا!

گیتا: بشین تا برات کتاب بخونم.

پژمان: جبران خلیل جبران؟

گیتا: آره. خوندی‌ش؟

پژمان: نه.

گیتا: توی کتاب‌خونه‌ی تو پیداش کردم.

پژمان: من خیلی کتابا دارم که نخوندم.

گیتا: این خیلی وقت پیش باید می‌خوندی.

پژمان: آره.

گیتا: من ام‌شب برات می‌خونم.

پژمان: چه خوب!

گیتا: ولی اول تو داستانی رُ که توی فرودگاه نوشتی برام بخون.

پژمان: باشه.

گیتا: تا صبح بیدار می‌مونیم.

پژمان: داستان من کوتاوه.

گیتا: کتابی که من می‌خوام بخونم بلنده.

پژمان: چه خوب!

گیتا: اسم داستانت چی‌یه؟

پژمان: دوست دارم.

گیتا: اسم داستانت چی‌یه؟

پژمان: دوست دارم.

سی‌وسه درصد نیل سایمون / محمد یعقوبی

(بر اساس نمایش‌نامه‌ی فصل دوم نوشته‌ی نیل سایمون ترجمه‌ی شهرام زرگر)

گیتا: چه خوب! اسم داستان‌تُ بگو.

پژمان: دوست دارم.

گیتا: خوش‌حالم برگشتی.

پایان